

رولان بارت

روزنگاری سوگ



ترجمهٔ مهدی مرعشی



روزنگاری سوگ

۱۶ اکتبر ۱۹۷۷ - ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۹

رولان بارت

ترجمه‌ی مهدی مرعشی



نشر مَهْری

ادبیات ترجمه . رمان * ۲۹

روزنگاری سوگ

۲۶ اکتبر ۱۹۷۷ - ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۹

رولان بارت

با تنظیم متن و حاشیه‌نویسی: ناتالی لژه

ترجمه‌ی مهدی مرعشی

| چاپ اول: پاییز ۱۴۰۰، نشر مهری |

| شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۰۲۹-۷۲-۰ |

| صفحه‌آرایی و طرح جلد: استودیو مهری |

کتاب حاضر ترجمه‌ای است از نسخه‌ی فرانسوی کتاب
JOURNAL DE DEUIL که در سال ۲۰۰۹ منتشر شده است.

مشخصات نشر: نشر مهری: لندن

۲۰۲۱ میلادی / ۱۴۰۰ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۱۲۶ ص.: غیر مصور.

موضوع: روزنگاری.

کلیه حقوق محفوظ است.

© ۲۰۰۹, Seuil/Imec.

© مهدی مرعشی.

© ۲۰۲۱ نشر مهری.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com

نشر مهری طبق قانون بین‌المللی «حق انحصاری نشر اثر» (copyright)
و از طریق عقد قرارداد با کارگزار کتاب (Éditions Du Seuil) امتیاز انتشار
ترجمه‌ی فارسی کتاب (*Journal de deuil*) را خریداری کرد.

فهرست

۵	مقدمه‌ی مترجم
۹	مقدمه‌ی ناتالی لژه (گردآورنده‌ی کتاب)
۱۱	۲۶ اکتبر ۱۹۷۷ - ۲۱ ژوئن ۱۹۷۸
۶۵	ادامه‌ی روزنگاری (۲۴ ژوئن ۱۹۷۸ - ۲۵ اکتبر ۱۹۷۸)
۹۱	[ادامه‌ی تازه‌ی روزنگاری] (۴ نوامبر ۱۹۷۸ - ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۹)
۱۰۵	چند قطعه‌ی بدون تاریخ
۱۰۹	چند یادداشت درباره‌ی مامان

مقدمه‌ی مترجم

فرقی ندارد بر سر سنگ قبرِ آن شعر رویایی ایستاده باشی و خواننده باشی که: «مادر که می‌میرد/ دیگر نمی‌میرد» یا نه؛ فرقی نمی‌کند در دیروزِ این شعر زیسته باشیم یا امروزش یا فردا و فرداهاش. همین قدر که ببینی مادر نمی‌میرد وارد محفل (یا به قول غربی‌ها باشگاه) مادر از دست داده‌گانی شده‌ای که فکر می‌کنند و یقین دارند مادر که می‌میرد هرگز نمی‌میرد. مهم هم نیست مارسل پروست بوده باشی از فرانسه و از دیروز و دیرزمانی زود به بستر بروی و هراس‌ات از دست دادن بوسه‌ی شبانه‌ی مادر باشد و یا شاهرخ مسکوب باشی از ایران و امروز، و بعدها رفیقات «سوگ مادر»ت را کتاب کند یا رولان بارت فرانسوی، او هم از همین امروز، که بعدِ مرگات یادداشت‌ها را در مورد مادر از دست‌رفته‌ات جمع کنند و بشود کتاب «روزنگاری سوگ»؛ باور به حضور جاودانه‌ی آن زن داشته باشی در این محفل، یار همیشگی می‌شوی. (طرفه این که هر دو کتاب «سوگ مادر» و «روزنگاری سوگ» پس از مرگ نویسندگان‌شان به همت دوستان‌شان جمع‌آوری شده‌اند و شکل کتاب به خود گرفته‌اند؛ هر دو هم می‌خواسته‌اند در زمان بودن چنین «کتاب»ی را فراهم آورند اما... انگار تا هستی و آن زن هم در باورت هست چیزی از درون پرده به بیرون نمی‌تراود. خواننده «غیر» است و نامحرم.

مرگی می‌باید مؤلف را، تا آن زندگی پیش چشم غیر روایت شود.) این روزنگاری‌ها هم روایت آن زندگی است و آن احضار، احضار زنی که می‌گویی نیست، نیستن‌اش را می‌نویسی تا هست شود.

و اما چند نکته در مورد این ترجمه: «خاطرات» نگذاشتم عنوان کتاب را. فکر می‌کنم «خاطره» چیزی است از جنس گذشته، دردی است که اگرچه بعدها باز به یاد می‌آید اما آن تازه‌گی روز اول را ندارد درحالی‌که «روزنگاری» نوشتن حال حاضر است که نمی‌گذرد و هست، دردی است ساکن که خاطره نمی‌شود، از بس که شدت دارد شاید، و «روزنگاری» و بخصوص روزنگاری‌های بارت از جنس امروزند. می‌نویسد تا احضار کند مادر را که دیگر نمی‌میرد. نمی‌شود آن‌ها را خاطرات، آن هم از نوع مرده به شمار آورد. در زبان فرانسوی هم «ژورنال» مرسوم است به معنی یادداشت‌های روزانه که تفاوتش با «خاطره» به گمان‌ام واضح است و به قول قدما مبرهن! خاصیت کتاب‌هایی از این دست این است که مترجم هوس شاعری و زبان «نجم‌الدین رازی» طور می‌کند! چاره‌ای هم نیست. اصولاً دل به هوس سپردن را زندگی می‌دانند! من هم در برابر این هوس معصوم نبوده‌ام و نیستم با این همه سعی کردم تا جایی که می‌شود بیراهه نروم و همان شیوه‌ی بارت را تا جایی که می‌توانستم البته به فارسی منتقل کنم و اجازه بدهم آن شاعرانگی که در پس هر سوگی هست در ذهن مخاطب ساخته شود، با نگاه به کلماتی که مثلاً جای خالی مادر را، عکس کودکی‌هاش را، یا تکیه کلام‌هاش را روایت می‌کنند.

زبان بارت در این یادداشت‌ها که بعد مرگش کتاب شده عریان است. ایایی ندارد از این که «مرد گنده» ای باشد که در مرگ مادرش با صدای بلند می‌گرید. ایایی ندارد از این که از ناخوشی‌اش از حضور در جمع بگوید. زندگی حرفه‌ای بارت هم به عنوان یک نشانه‌شناس و استاد دانشگاه در این

یادداشت‌ها حضور دارد و از زندگی شخصی‌اش جدا نیست.

پانویس‌ها همه از گردآورنده‌ی اصلی کتاب به زبان فرانسه، خانم ناتالی لژه (نویسنده و مدیر 'IMEC) است. هر جا مترجم فارسی لازم دانسته توضیحی بدهد در پایان پانویس مشخص کرده. دیگر این که مترجم فارسی هر جا احساس کرده پانویس فرانسوی ربط چندانی به او و خواننده‌ی فارسی‌زبان ندارد آن‌ها را خلاصه کرده. این فقط چند جا و در مورد ارجاعات به بعضی متن‌های دیگر و شماره‌ی صفحه‌های متن‌های مورد اشاره به زبان فرانسه یا انگلیسی اتفاق افتاده.

این کتاب دو ترجمه‌ی دیگر به فارسی هم دارد که هر دو به گمان‌ام از انگلیسی و از ترجمه‌ی ریچارد هوارد به فارسی برگردانده شده‌اند. ترجمه‌ی هوارد از متن فرانسوی بارت البته دقیق است و «وفادارانه». این برگردان که پیش شماس از زبان فرانسه است و از همان متن اصلی که بارت نوشته. در ترجمه‌ی این کتاب سعی کرده‌ام تا جایی که امکان داشته به معادل‌های فارسی که برای کلمه‌های کلیدی بارت برگزیده‌اند وفادار بمانم تا خواننده سرگردان نشود. مثلاً هرجا «لذت» آمده معادل فارسی Plaisir است و هرجا «سرخوشی»، همان Jouissance معروف بارت است.

اگر جایی به نظرم لازم آمده اصل کلمه را هم در پانویس نوشته‌ام تا خواننده‌ی آشنا به این زبان اگر معادل دیگری به نظرش رسید برگزیند و اگر خواست مترجم را هم باخبر کند که زهی سعادت.

به گمان‌ام هیچ ترجمه‌ای هرگز به «قطعیّت» نمی‌رسد چون با هر چرخش عقربه‌ی ساعت ناپایداری آن متن به مثابه‌ی «متن دوم» در ابتدا بر خود مترجم مشخص می‌شود. شاید تنها به این دلیل ساده که اصل نیست و «اصل»، آن متن نخستین است. این متن پیش روی شما هم تافته‌ی

جدا یافته نیست و همان است.

و دیگر این که ناخوش احوالی روزگار ما را درمانی نیست انگار. دست به ترجمه‌ی این کتاب زدن هم کار خوش احوالان نیست. باری، امیدوارم سیاهی این روزهای مترجم اگر برای خودش زهر بوده برای این ترجمه بد نشده باشد!

باقی بقایتان

مهدی مرعشی

بیستم دسامبر دوهزار و بیست

مقدمه‌ی ناتالی لژه

(گردآورنده‌ی کتاب)

رولان بارت روز بعد از درگذشت مادرش، ۲۵ اکتبر ۱۹۷۷، «روزنگاری سوگ» را آغاز می‌کند. او با جوهر می‌نویسد، گاهی هم با مداد، روی فیش‌هایی که خودش از کاغذهای استاندارد به چهار قسمت می‌برد و همیشه در میز کارش نگهداری می‌کند.

رولان بارت هم‌زمان که «روزنگاری» را می‌نویسد درس دانشگاهی‌اش در کالج دو فرانس در مورد «امر خنثی»^۱ را آماده می‌کند (فوریه-ژوئن ۱۹۷۸)، متن کنفرانس‌اش با عنوان «دیرزمانی زود به بستر می‌رفتم» را می‌نویسد (دسامبر ۱۹۷۸)، مقاله‌های بی‌شماری در روزنامه‌ها و نشریه‌ها منتشر می‌کند، اتاق روشن را بین آوریل و ژوئن ۱۹۷۹ می‌نویسد، چند صفحه از پروژه‌اش «ویتا نوا»^۲ را در طول تابستان ۱۹۷۹ می‌نویسد و دو درس‌اش در کالج را در مورد «آماده‌سازی رمان» مرتب می‌کند (دسامبر ۱۹۷۸-فوریه‌ی ۱۹۸۰).

ریشه‌ی هریک از آثار بزرگ او به‌صراحت در زیر نشانه‌ی مرگ مادرش،

1. Le Neutre

2. Vita Nova

در فیش‌های «روزنگاری سوگ» یافت می‌شود.

این یادداشت‌ها دراصل در پاریس و اورت نوشته شده، جایی نزدیک بایون که رولان بارت در هم‌نشینی برادرش میشل و راشل، همسر برادرش روزگار می‌گذراند. چند سفر این دوره را خوش‌آهنگ می‌کند، بخصوص سفر به مراکش جایی که رولان بارت به طور مرتب برای تدریس دعوت می‌شد و او این را دوست می‌داشت. «روزنگاری سوگ» این جاست، برگ به برگ، ارائه‌شده در تمامیت خود؛ زمانی که در جایی به بی‌نظمی برخوردیم فیش‌ها را بر اساس تاریخ پشت سر هم قرار دادیم؛ قالب فیش همیشه نگارشی مختصر را طلب می‌کند، اما بعضی فیش‌ها به صورت پشت و رو نوشته شده‌اند و گاهی وقت‌ها فیش در روی فیش‌های دیگری ادامه پیدا می‌کند، اسم‌هایی که نویسنده حروف اول‌شان را نوشته به نزدیکان اشاره دارد، آنها به همان شکل حفظ شده‌اند؛ عبارت‌های داخل قلاب از رولان بارت است؛ یادداشت‌هایی در پایین صفحه برای روشن کردن زمینه‌ی متن یا مشخص کردن اشاره‌ها می‌آید.

آنریت بنژه^۱ (مادر بارت) در سال ۱۸۹۳ به دنیا آمد. در بیست سالگی لویی بارت ازدواج کرد، در بیست‌ودو سالگی مادر شد، در بیست و سه سالگی در جنگ بیوه شد و در سن هشتاد و چهار سالگی درگذشت.

ما در این جا کتابی کامل شده به دست مؤلف را نمی‌خوانیم، این فرضیه‌ای است از کتابی که او میل داشته بنویسد، که سهیم شود در تدارک اثرش و به این نام، روشن‌اش می‌دارد. این نسخه با همکاری دوستانه‌ی برنارد کمان و اریک ماری فراهم آمده است.

ن. ل

(ناتالی لژه)

۱۹۷۷ اکتبر ۲۶

۱۹۷۸ ژوئن ۲۱

۲۶ اکتبر ۱۹۷۷

نخستین شب زفاف.

اما نخستین شب سوگ؟

۲۷ اکتبر

- شما تن زن را شناختید!

- من تن مادرم را شناختم، بیمار و بعد میرا.

۲۷ اکتبر

هر صبح، حدود ساعت شش و نیم، بیرون در تاریکی، صدای آهن پاره های
سطل های زباله.

او تسکین یافته می گفت: بالاخره شب تمام شد (او شب را درد کشید،
تنها، وحشتناک).

زمانی که یکی می‌میرد ساختن مشوش آینده (تعویض مبلمان و چیزهایی از این دست): پارو زدن به سوی آینده^۱

۲۷ اکتبر

کی می‌داند؟ شاید مشتی طلا در این یادداشت‌ها؟

۲۷ اکتبر

SS - از تو مراقبت خواهم کرد، برایت تسکین و آرامش خواهم ساخت.
RH - از شش ماه پیش تو افسرده بودی چون می‌دانستی. سوگ، افسردگی، کار و مانند این‌ها — اما این‌ها را به رسم خود پنهانی می‌گوید.

خشم. نه، سوگ (افسردگی) چیز دیگری جز بیماری است. از چه می‌خواستم درمان شوم؟ برای یافتن کدام حالت، کدام زندگی؟ اگر بنا باشد آن که زاده خواهد شد یک وجود هنوز دست‌نخورده نخواهد بود، بلکه یک وجود اخلاقی، سوژه‌ی ارزش و نه درهم‌آمیختگی.

۲۷ اکتبر

نامیرایی. من هرگز درباره‌ی این وضعیت غریب نشنیده‌ام، پیرونیک^۲، نمی‌دانم.

1. aveniromanie

۲. pyrrhonienne، وضعیتی شک‌گرایانه.

۲۷ اکتبر

همه درجه‌ی شدت سوگ را تخمین می‌زنند - من حس‌اش می‌کنم - .
اما غیرممکن است (نشانه‌های خنده‌دار، متناقض) اندازه گرفتن این که سوگ
با چه شدتی وارد می‌شود.

۲۷ اکتبر

- «دیگر هرگز، دیگر هرگز»!
- و بخصوص تناقض: این «دیگر هرگز» ابدی نیست چون شما هم
یک روز خواهید مرد.
«دیگر هرگز» یک کلام نامیراست.

۲۷ اکتبر

جلسه‌های بیش از حد زیاد، بی‌هودگی فزاینده، اجتناب‌ناپذیر. به او
می‌اندیشم که در کنار است. همه چیز ترک می‌خورد.
این جاست آغاز باشکوه سوگ بزرگ و طولانی.
برای نخستین بار از دو روز گذشته، ایده‌ی پذیرفتنی مرگ خودم.

۲۸ اکتبر

دیدن پیکر مامان در نور. از پاریس تا اورت (با J و مأمور تشییع): درنگی برای ناهار در یک غذاخوری کوچک عمومی، در سورینی^۱ (بعد از تور^۲). مأمور تشییع در آن جا «همکار»ی را می‌بیند (که پیکری را به هوت-وین^۳ می‌برد) و ناهار با او. چند قدمی با ژان-لوئی در کنار میدان (با بنای دهشت‌بار یادبود مردگان)، خاک رس، بوی باران، استان بی‌نوا. و با این همه مانند طعم زندگی (به دلیل بوی ملایم باران)، تمام این نخستین خلع سلاح، همچون تپش قلبی زودگذر.

۲۹ اکتبر

چه غریب، صدایش را که آن همه خوب می‌شناختم، که می‌گوییم ذره‌های خاطره است («صوت عزیز...»، نمی‌شنوم‌اش. مانند یک ناشنوایی موضعی...

۲۹ اکتبر

در جمله‌ی «او دیگر درد نمی‌کشد»، «او» ارجاع به چه چیز، به چه کس است؟ این زمان «حال» چه معنایی دارد؟

-
1. Sorigny
 2. Tours
 3. Haute-Vienne

۲۹ اکتبر

این فکر حیرت‌برانگیز، اما نه حزن‌آور - که او «همه» برای من نبوده است. که اگر بود من اثرم را نمی‌نوشتیم. از زمانی که از او مراقبت می‌کردم، در مدت شش ماه، قطعاً، او «همه» برای من بود و من کاملاً از یاد برده بودم که می‌نوشتیم. من جز از سر پریشان‌حالی برای او نبودم. قبل، او خود را محو می‌کرد تا من بتوانم بنویسم.

۲۹ اکتبر

در نوشتن این یادداشت‌ها به ابتدالی که در من است اطمینان می‌کنم.

۲۹ اکتبر

تمایلاتی که پیش از مرگ او داشتم (در دوران بیماری‌اش) اکنون دیگر نمی‌توانند به انجام برسند چرا که در این صورت معنایشان این خواهد بود که این مرگ اوست که به من اجازه می‌دهد تا به انجامشان برسانم - که مرگ او می‌توانسته یک معنای رهایی‌بخش با توجه به تمایلات من باشد. اما مرگ او مرا عوض کرد، دیگر تمایلی ندارم به تمایلاتی که داشتم. باید منتظر ماند که میلی تازه شکل بگیرد - با فرض این که شدنی باشد، میلی پس از مرگ او.

۲۹ اکتبر

اندازه‌ی سوگ

(لاروس، یادداشت^۱): هجده ماه برای سوگواری پدری، مادری.

۳۰ اکتبر

در اورت^۲: غمگین، آرام، عمیق (بی تنش).

۳۰ اکتبر

... این که این مرگ به تمامی نابودم نمی‌کند، به این معناست که قاطعانه می‌خواهم پریشان‌حالانه زندگی کنم، در جنون، که هراس از مرگی که همیشه این جاست، حتی به قدر بند انگشتی جابه‌جا نشده است.

۳۰ اکتبر

بسیاری هنوز دوستم می‌دارند، اما از این پس مرگ من کسی را نخواهد کشت.

1. Memento

۲. Urt، شهری در جنوب غربی فرانسه، در هفتصد و شصت کیلومتری جنوب پاریس. در دهه‌ی شصت مادر بارت در این شهر آرام‌خانه‌ای خرید و رولان بارت بیشتر تعطیلات خود را در این خانه می‌گذراند. بارت را پس از مرگ در گورستان همین شهر در کنار مادرش به خاک سپردند. مترجم

- و این است که تازه است.
(اما میشل؟)

۳۱ اکتبر

نمی‌خواهم از آن حرف بزنم، از سر هراس از این که در ادبیات بیاورمش
- یا بی آن که مطمئن باشم که این گونه نخواهد بود - با این که ادبیات در
همین حقیقت‌ها ریشه می‌دواند.

۳۱ اکتبر

دوشنبه، ساعت سه بعدازظهر - برای اولین بار بازگشت به آپارتمان،
تنهایی. چگونه می‌توانم تنها در آنجا زندگی کنم. و هم‌زمان شواهدی که
جای دیگری برای سر کردن نیست.

۳۱ اکتبر

بخشی از من در نومیدی شب‌زنده‌داری می‌کند؛ و هم‌زمان بخش دیگری
در کار مرتب کردن ذهنی چیزهای بسیار بیهوده‌ی من. این را همچون یک
بیماری احساس می‌کنم.

۱. Michel Salzedo، برادر ناتنی بارت. پدر رولان بارت در سال ۱۹۱۶ درگذشت و میشل، حاصل
ارتباط مادر بارت با هنرمندی یهودی‌تبار به نام André Salzedo است. مترجم

۳۱ اکتبر

گاهی، به طور کاملاً خلاصه، یک لحظه‌ی سپید - همچون بی‌حسی - که لحظه‌ی فراموشی نیست. این به هراس‌ام می‌اندازد.

۳۱ اکتبر

ژرف‌بینی تازه، غریب، برای دیدن زشتی و زیبایی مردم (در خیابان).

۱ نوامبر

آن‌چه بیشتر به من ضربه می‌زند: سوگی لایه‌لایه، - مانند تصلب بافت. [یعنی: عمقی ندارد. لایه‌ی سطح - یا هر لایه: یک تمامیت. توده‌ها]

۱ نوامبر

لحظه‌هایی که «بی‌توجه»ام (حرف می‌زنم یا در صورت نیاز شوخی می‌کنم) - و گویی خالی از اشک - ناگهان با احساساتی بی‌رحم جایگزین می‌شود تا جایی که اشک‌هام سرازیر می‌شود. اثبات‌ناپذیری حس‌ها: می‌توان گفت که من بی‌احساس‌ام، آویخته‌ام به عواطف بیرونی، زنانه («سطحی»)، برخلاف چهره‌ی جدی درد «واقعی» - که به طرز عمیق ناامیدم، جان می‌کنم تا تغییر دهم، دور و برم را تاریک نکنم، اما گاه ناتوان‌ام و «فروپاشیده».

۲ نوامبر

نکته‌ی حیرت‌انگیز این یادداشت‌ها، سوژه‌ای ویران است دستخوش حضور ذهن.

۲ نوامبر

(شب‌نشینی با مارکو)
اکنون می‌دانم که سوگ من آشفته خواهد بود.

۳ نوامبر

از طرف دیگر او از من همه‌اش را می‌خواهد، همه‌ی سوگ را، تمامیت‌اش را (اما این او نیست، این من‌ام که او را وامی‌دارم تا از من این را بخواهد). و از سوی دیگر (از آن‌جا که واقعاً اوست) او از من سبکی می‌خواهد، زندگی، همان‌طور که به من می‌گفت: «اما برو، بیرون برو، حواس‌ات را پرت کن...»

۴ نوامبر

این فکر، احساسی که امروز صبح داشتم، یک سفارش به سبک‌باری در اندوه، اریک امروز به من گفت این همان چیزی است که به تازگی در پروست خوانده (در [گفت‌وگویی]^۱ میان راوی و مادر بزرگ).

۱. قلاب از مترجم

۴ نوامبر

امشب، برای نخستین بار، رؤیای او را دیدن؛ او دراز کشیده بود، اما بیمار نبود، در لباس خوابِ صورتیِ اوئی پُری‌اش^۱...

۴ نوامبر

امروز، حوالی ساعت هفده، همه‌چیز کمی سر جای خودش است؛ تنهایی مسلم آن جاست، مات، از این پس هیچ اصطلاح دیگری جز مرگ خودم از آن به دست نمی‌آید.

بغضی در گلو. ترس، وامی‌داردم تا فنجانی چای درست کنم، آغاز یک نامه، چیزی را مرتب کردن - مانند این، چیز دهشتناک، لذت می‌بردم از آپارتمانی مرتب، «از آن خودم»، اما این لذت به ناامیدی‌ام می‌چسبید. همه‌ی این چیزها اشاره‌ای است به ناامیدی در همه‌ی کارها.

۴ نوامبر

حوالی ساعت هجده: آپارتمان گرم است، مطبوع، روشن، تمیز. من این‌گونه‌اش کرده‌ام، با توان، فداکاری (از آن با تلخی لذت می‌برم): از این پس و تا همیشه خودم مادر خودم هستم.

۵ نوامبر

بعد از ظهر غمگین. خریدی مختصر. از قنادی (از سر بیهودگی) یک کیک فینانسیه^۱ می خرم. دخترک فروشنده همان طور که مشغول یک زن مشتری است می گوید Voilà. همان کلمه که من می گفتم وقتی چیزی برای مامان می بردم وقتی از او پرستاری می کردم. یک بار، نزدیک آخرهای کار، در حالت نیمه هشیاری با صدایی که منعکس می شد تکرار کرد Voilà (من آن جای ام، کلمه ای که در تمام زندگی هر کدام به آن یکی می گفتیم). کلمه ای که دخترک فروشنده گفت اشک به چشمانم آورد. دیرزمانی می گریم (بازگشته به آپارتمان خاموش). این گونه می توانم سوگام را در بر بگیرم.

بی واسطه در تنهایی نیست، تجربی، و چیزهایی از این دست، من آن جا گونه ای خرسندی دارم، از تسلط بر خود که باید به مردم بیاوراند که من درد کمتری دارم نسبت به آن چه آن ها فکر می کرده اند. او آن جاست، جایی که رابطه ی عاشقانه، عبارت «ما عاشق هم بودیم» از هم می گسلد. سوزان ترین نقطه در انتزاعی ترین نقطه...

۶ نوامبر

پنبه وارگی صبح یکشنبه. تنها، نخستین صبح یکشنبه ی بی او. من چرخش روزهای هفته را حس می کنم. روبه رو می شوم با رشته ی درازِ زمان های بی او.

۱. Financier، کیک کوچک بادامی. مترجم

۶ نوامبر

من (دیروز) به چیزهای زیادی پی بردم: بی‌اهمیتی چیزی که آشفته‌ام می‌کرد (جاگرفتن، راحتی آپارتمان، پرگویی و حتی گاهی وقت‌ها خندیدن با دوستان، پروژه‌ها و چیزهایی از این دست).
 سوگ من برآمده از رابطه‌ای عاشقانه است و نه از روال زندگی. با کلمات به من می‌رسد (کلمات عاشقانه) پدیدار شده در ذهن‌ام...

۹ نوامبر

سوگ را به دشواری می‌پیمایم.
 نقطه‌ی سوزان بی‌وقفه ساکن برمی‌گردد: کلماتی که او به من گفت در آن دم احتضار، کانون انتزاعی و دوزخی دردی که در خود فرامی‌گیردم («R من، R من» - «من این‌جایم» - «آن‌جا راحت نیستی».)
 - سوگ محض، که ربطی به تغییر زندگی، به تنهایی، چیزهایی از این دست ندارد. شرحه شرحه، شکاف خالی رابطه‌ی عاشقانه.
 - کمتر و کمتر چیزی برای نوشتن، برای گفتن، جز همین (اما نمی‌توانم این را به کسی بگویم).

۱۰ نوامبر

[برایم] «شهامت» آرزو می‌کنند. اما زمان شهامت داشتن وقتی بود که او بیمار بود، وقتی بود که از پرستاری می‌کردم درحالی که می‌دیدم‌اش که

رنج می برد، درحالی که اندوهش را می دیدم و زمانی بود که باید گریستن ام را پنهان می کردم. در هر لحظه باید مسئولیت تصمیمی را گردن می گرفتم، نقاب می زدم، و شهادت این بود. - حالا، شهادت یعنی میل زندگی داشتن و دیگر دارد زیاده از حد می شود.

۱۰ نوامبر

ضربه خورده از سرشت تجریدی غیبت؛ و با این حال، می سوزاند، شرحه شرحه می کند. این گونه معنی تجرید را بهتر می فهمم: که غیبت است و درد، دردِ غیبت - شاید به این ترتیب عشق؟

۱۰ نوامبر

در محنت و کمابیش مجرم شناخته شده چون گاهی حس می کنم سوگام به یک برانگیختگی احساسی فرومی کاهد. اما آیا همه ی زندگی من این نبوده: برانگیخته؟

۱۱ نوامبر

تنهایی = نداشتن کسی در خانه ات که بتوانی بگویی: در این ساعت برمی گردم یا کسی که بتوانی تلفن کنی (بگویی): voilà، من برگشتم.

۱۱ نوامبر

روز نفرت برانگیز. بیشتر و بیشتر تیره‌بخت. می‌گیریم.

۱۲ نوامبر

امروز - روز تولدم - بیمارم و نمی‌توانم - و دیگر لزومی ندارد به او بگویم.

۱۲ نوامبر

[ایله]: در انتظار این که سوزای بخواند: «من در دل اندوه هولناکی دارم»، به حق‌حق می‌افتم.
* که پیش‌ترها مسخره‌اش می‌کردم^۱.

۱۴ نوامبر

به یک معنا، مقاومت می‌کنم در برابر استغاثه به مقام مادر برای شرح اندوهم.

۱. «هنر آواز بورژوازی» دیده شود، اساطیر، پاریس، سویل، ۱۹۵۷، صص ۱۸۹-۱۹۱.

۱۴ نوامبر

یک آرامش هم دیدن این است (از طریق نامه‌ها) که بسیاری (از دور) آن‌چه او بود را، در چگونگی حضورش در "RB"، درک کرده بودند، آن‌چه ما بودیم. پس در این مورد موفق شده بودم که حالا همین وضع را بهتر می‌کند.

۱۵ نوامبر

زمانی هست که مرگ یک پیشامد است، یک ما-جرا، و به همین عنوان، به حرکت وامی‌دارد، توجه برمی‌انگیزاند، می‌گسترده، فعال می‌کند، فلج می‌کند. و بعد یک روز، چیزی جز یک پیشامد نیست، مدت زمانی دیگر است، فشرده، بی‌معنا، روایت‌ناشده، حزین، بی‌فرجام: سوگ واقعی، که مجال به هیچ دیالکتیک روایی نمی‌دهد.

۱۵ نوامبر

شرحه‌شرحه‌ام یا در عذاب
و گاهی ورزش‌های زندگی

۱۶ نوامبر

حالا، همه‌جا، در خیابان، در کافه، هر کسی را به گونه‌ای مرگ-در برابر میبینم، به ناگزیر، به معنای بسیار دقیق میرا. - و به طرز روشنی آنها را همچون بی‌خبران از این امر می‌بینم.

۱۶ نوامبر

گاهی پرمی‌شوم از میل (مثلاً سفر به تونس)؛ اما آنها امیال اولیه‌اند، همچون چیزهایی منسوخ، آنها از کرانه‌ای دیگر می‌آیند، از سرزمینی دیگر، سرزمین ماقبل. امروز این سرزمینی هموار است، حزین - بی هیچ نشانی از آب - و مضحک.

۱۷ نوامبر

(بحران اندوه)

(برای این که ۷. برایم می‌نویسد که مامان را در لباسی خاکستری در روی^۱ می‌بیند)
سوگ: قلمروی دهشتناک که دیگر از آن نمی‌ترسم.

۱۸ نوامبر

بروز ندادن سوگ (یا دست کم بی‌اعتنا بودن به آن)، اما الزامِ حقِ عمومی به رابطه‌ی عاشقانه‌ای که خود موجب آن می‌شود.

۱۹ نوامبر

[تداخل وضعیت‌ها]. در طول ماه‌ها من مادرش بودم. این مانند آن است که دخترم را گم کرده بودم (دردی بالاتر از این؟ به آن فکر نکرده بودم).

۱۹ نوامبر

هراسناک دیدن این که چه ساده ممکن است لحظه‌ای برسد که خاطره‌ی این کلماتی که او به من گفته بود دیگر به گریه‌ام نیاندازد...

۱۹ نوامبر

سفر از پاریس به تونس. مجموعه‌ای از خرابی‌های هواپیما. توقف‌های بی‌پایان در فرودگاه‌ها در ازدحامِ تونس‌یهایی که برای عید کبیر به خانه برمی‌گشتند^۱. چرا نحوسِتِ این روز همه‌چیزش خراب این چنین خوب با سوگ همراه شده؟

۱. تاریخ این یادداشت برابر است با ۱۸ ذی‌حجه‌ی سال قمری. مترجم

۲۱ نوامبر

پرشان خاطری، بی وارثی، بی میلی: تنها با طغیان تصویر نوشتار همچون «چیزی که وامی دارد تا بخواهی»، پناهگاه، «رهايي»، طرح، خلاصه عشق، شادی. تصور می‌کنم یک زنِ پارسای صادق همین احوال را در برابر «خدا»ی خود داشته باشد.

۲۱ نوامبر

همیشه این کژي دردناک (چرا که مبهم است، غیر قابل فهم) میان آسودگی من برای سخن گفتن، برای خوش آمد من، برای ملاحظه کردن، زیستن همچون پیش‌ترها و دردهای ناگهانی اندوه. رنجی اضافه، از دیگر «آشفته بودن». ام

۲۱ نوامبر

از زمان مرگ مامان، گونه‌ای از شکنندگی در دستگاه گوارش — انگار من در جایی آسیب‌پذیر بودم که او در همان جا بیشترین مراقبت را نثار من می‌کرد: خوراک (با این که از ماه‌ها پیش او خودش چیزی درست نکرده بود).

۲۱ نوامبر

حالا می‌دانم ناامیدی از کجا می‌تواند سربرسد: در حال بازخوانی

روزنگاری‌های این تابستان^۱ در یک لحظه «فریفته» (گرفتار) هستم و ناامید: پس نوشتن در بهترین حالت چیزی مسخره‌آمیز است. ناامیدی زمانی خواهد آمد، از اعماق اندوه، که نتوانم خودم را به نوشتن بیاویزم.

۲۱ نوامبر

عصر

«در همه جا بی حوصله‌ام»

۲۳ نوامبر

بعدازظهر شوم در قابس (باد، ابرهای سیاه، بنگله‌های رقت‌برانگیز، نمایش فلکلوریک در بار هتل شمس): دیگر هیچ‌جا نمی‌توانم به اندیشه پناه ببرم: نه در پاریس، نه در سفر. دیگر پناهی ندارم.

۲۴ نوامبر

حیرت من — به اصطلاح دلواپسی من (تشویش من) درواقع ناشی از یک غیاب نیست (نمی‌توانم آن را همچون یک غیاب بنویسم، زندگی‌ام از هم گسسته نیست)، اما یک جراحت، چیزی که قلب عشق را به درد می‌آورد.

۱. رولان بارت چند صفحه‌ای از این روزنگاری را در تابستان ۱۹۷۷ در «Déliration» منتشر کرد، Tel Quel, No 82, hiver 1979.

۲۵ نوامبر

+ خودبه‌خودی^۱

آن‌چه آن را خودبه‌خودی می‌نامم: تنها این وضعیت مفرط در جایی که، به عنوان مثال، مامان در عمق آگاهی فرسوده‌اش، در حالی که به رنج خودش نمی‌اندیشد به من می‌گوید «تو راحت نیستی، تو راحت ننشسته‌ای» (برای این که نشسته بر یک چهارپایه‌ی آشپزخانه او را باد می‌زنم).

۲۶ نوامبر

شخصیت نامتداوم سوگ قطعاً به هراس‌ام می‌اندازد.

۲۸ نوامبر

از که می‌توانم بپرسم (با این امید که پاسخ‌ام دهد)؟
این که بتوانیم بدون آن که دوستش می‌داشته‌ایم زندگی کنیم به این معناست که کمتر از آن‌چه تصور می‌کنیم دوستش داشته‌ایم...؟

۲۸ نوامبر

سرد، شب، زمستان. در جای گرم هستم و با این حال تنها. و می‌فهمم که

1. Spontanéité

باید به طبیعی بودن این تنهایی خو بگیرم، حرکت کنم، کار کنم، همراهش شوم، در آمیخته با «حضور غیاب».

۲۹ نوامبر

دیدن - از سرگرفتن یادداشت‌ها در مورد امر خنثی^۱. تعلیق (امر خنثی و امر حاضر).

۲۹ نوامبر

← «سوگ»

در یک تک‌گویی برای AC شرح دادم که اندوهم چگونه آشفته، نامنظم است، در مقابل این ایده‌ی مرسوم - و روانشناسانه - که سوگ مشمول مرور زمان می‌شود، نقیض خود می‌شود، کهنه می‌شود، «خود را به سامان می‌کند» مقاومت می‌کند. اندوه چیزی را بالادرنگ با خود نبرده - اما در عوض فرسوده نمی‌شود.

AC - در پاسخ می‌گوید: سوگ همین است. (او به این ترتیب با تقلیل دادن سوگ، آن را سوژه‌ی دانش می‌کند) - از آن رنج می‌برم. نمی‌توانم

۱. منظور یکی از سرواژه‌های برگه‌دان بزرگ کار رولان بارت در مورد آماده‌سازی درس «امر خنثی» است (کالج دو فرانس، ۱۸ فوریه - ۳ ژوئن ۱۹۷۸). مراجعه شود به رولان بارت، امر خنثی، پاریس، Seuil/IMEC، «د پای نوشته‌ها»، متن، حاشیه و معرفی از توماس کلرکو ۲۰۰۲. بخصوص ارجاعی است به شکل‌های «صیغه‌ی معلوم خنثی» (ص ۱۱۶) یا «تعلیق» (ص ۱۷۰).

تحمل کنم که اندوهم را تقلیل دهند، تعمیم دهند - به قول کی‌یر که گار^۱ - :
این گونه است که آن‌ها از من می‌دزدندش.

۲۹ نوامبر

← «سوگ»

[توضیح به AC]

سوگ: کهنه نمی‌شود، مشمول مرور زمان نمی‌شود. آشفته، نامنظم:
لحظه‌های (اندوه/عشق به زندگی) آنچنان تازه که همان روز نخست.
این سوژه (که من‌ام) جز حاضر نیست، جز در زمان حاضر نیست. تمام
این‌ها # روانکاوی: قرن نوزدهمی: فلسفه‌ی زمان، جابه‌جایی، اصلاح با
مرور زمان (درمان)؛ کالبد.
نگ. کیچ^۲

۳۰ نوامبر

نگوید سوگ. این بسیار روانکاوانه است. من سوگوار نیستم. من
اندوهگین‌ام.

۱. «به محض این‌که سخن می‌گوییم، عمومیت می‌بخشم و اگر خاموش بمانم هیچ‌کس مرا نمی‌تواند بفهمد». سورن کیرکه‌گار، ترس و لرز، ترجمه‌ی P.-H. Tisseau، مقدمه از Jean Wahl، رولان بارت اغلب به این متن ارجاع داده است.

۲. «زمان حال» یک جزء اساسی در جستجوهای آهنگساز آمریکایی جان کیچ John Cage است. در این زمینه بخصوص مراجعه کنید به گفتگوهای جان کیچ با دانیل چارلز در «برای پرندگان»، بلفوند، ۱۹۷۶، اثری که در کتاب‌خانه‌ی رولان بارت بوده.

۳۰ نوامبر

Vita Nova^۱ همچون ژستی تندروانه (ناپیوسته - لزوم ناپیوستگی آن چه پیش از این به راه خود می‌رفته).
دو راه متضاد ممکن است:
(۱) آزادی، سرسختی، حقیقت
(برگرداندن آن چه بودم)
(۲) تساهل، نیکوکاری
(تأکید گذاشتن بر آنچه بودم)

۳۰ نوامبر

در هر «لحظه»ی اندوه، می‌پندارم این همان لحظه‌ای است که من برای اولین بار سوگم را واقعیت می‌بخشم.
این یعنی: تمامیت شدت.

۳ دسامبر

[شب‌نشینی امیلیو با افام بانیه]

۱. این میل به یک ویتا نوآ که به شکلی افراطی زندگی می‌کند و با سوگ آن که دوست داشته می‌شده باز فراخوانده می‌شود، به صراحت به طریق دانته ارجاع دارد که با ویتا نوآ یک شکل روایی و شاعرانه برای بیان عشق و سوگ خلق کرد. در طول تابستان ۱۹۷۹، رولان بارت طرحی را با عنوان ویتا نوآ می‌نویسد که مادر یکی از قهرمان‌های اصلی آن است.

کم کم گفت و گو را ترک می کنم (رنج می کشم از این که این ها خیال می کنند که ترش رویی من از سر تحقیر است). FMB (جایش را با یوسف عوض می کند) یک سیستم قوی (وانگهی هوشمندانه) از ارزش ها، رمزها، اغواها، سبک ها پایه ریزی می کند: اما همان طور که این سیستم ثبات می یابد خودم را طرد شده احساس می کنم. به همین دلیل، کم کم دیگر مبارزه نمی کنم، غایب می شوم، بی هیچ نگرانی از بابت تصویرم. و این با نارضایتی از در بین مردم بودن شروع می شود، در ابتدا سبک، سپس افراطی. در این پیش روندگی کم کم نوستالژی آن که برای من زنده است: مامان، درهم می آمیزد. و در آخر در حفرة اندوه فرو می افتم.

۵ دسامبر

[حس این که L را از دست بدهم - که او دور شود]. اگر از دستش می دادم به طرز بی رحمانه ای باز پس فرستاده می شدم، تقلیل داده می شدم به قلمرو مرگ.

۷ دسامبر

حالا، گاهی در من بالا می آید، نامنتظر، مانند حیابی که می ترکد: این مشاهده: ، او دیگر نیست، او دیگر نیست، تا همیشه و به تمامی. مات، بدون صفت - سرگیجه آور از سر بی معنایی (بی هیچ تفسیر ممکن). دردِ نو.

۷ دسامبر

کلمه‌های (ساده)ی مرگ:

- «غیرممکن است»!

- «چرا، چرا؟»

- «تا همیشه»

و چیزهایی از این دست.

۸ دسامبر

سوگ: نه خرد کردن، مسدود کردن (آن چه تصور می‌شد یک «انباشته» باشد)، اما یک در دسترس بودن دردناک: من در حالت آماده‌باش‌ام، منتظر، در کمین «معنای زندگی» که بیاید.

۹ دسامبر

سوگ: ناراحتی، وضعیتی بدون امکان حق سکوت.

۱۱ دسامبر

در دل این سیاه‌ترین صبح یکشنبه‌ی خاموش:
حالا کم کم درون مایه‌ای جدی (افسرده) در من پا می‌گیرد: از این پس
چه معنایی برای زندگی‌ام؟

۲۷ دسامبر ۱۹۷۷

اورت

هجوم خشن اشک‌ها

(درباره‌ی داستان کره و جاگره‌ای با راشل و میشل). درد مکلف بودن به زیستن با یک «خانوار» دیگر. همه‌چیز این‌جا در l.۱ برم می‌گرداند به خانه‌داری او، به خانه‌اش. ۲) تمام زوجها (در وضعیت زناشویی) واحدی را تشکیل می‌دهند که در آن تنها بودن رد شده است.

۲۹ دسامبر ۱۹۷۷

شرح‌ناپذیری سوگ من از آن‌جا می‌آید که من جنون‌آمیزش نمی‌کنم: ناراحتی مدام، بسیار ویژه.

یکم ژانویه ۱۹۷۸

اورت، اندوه شدید و مداوم؛ خراش بی‌وقفه. سوگ حکمرانی می‌کند، عمیق‌تر می‌شود. در ابتدا، عجیب این بود که گونه‌ای علاقه در من بود برای کشف این وضعیت تازه (تنهایی).

۸ ژانویه

مردم همه «بسیار مهربان» اند - و با این حال من حس می‌کنم تنه‌ایم.
(«وانهاده‌گی»).

۱۶ ژانویه ۱۹۷۸

یادداشت‌های کمتر - اما: پریشانی - ناراحتی مداوم که با پریشانی قطع شده (امروز، پریشانی. ناراحتی را نمی‌نویسند).
همه چیز زخم‌ام می‌زند. یک هیچ در من وانهادن را برمی‌انگیزد.
دیگران را، میل به زندگی دیگران را، دنیای دیگران را به سختی تاب می‌آورم. شیفته‌ی این عزم که خلوت گزینم از دیگران [دیگر تاب دنیای Y را ندارم].

۱۶ ژانویه ۱۹۷۸

دنیای من: مات. هیچ چیز واقعاً در آن طنین‌انداز نمی‌شود - هیچ چیز در آن متبلور نمی‌شود.

۱۷ ژانویه ۱۹۷۸

امشب: کابوس مامان. در چنگال ناخوشی‌ها.

۱۸ ژانویه ۱۹۷۸

جبران ناشدنی آن چیزی است که هم‌زمان هم شرحه‌شرحه‌ام می‌کند و هم سرشارم می‌سازد (هیچ امکان جنون‌آمیزی برای طلب حق سکوت از رنج نیست، چراکه قمار به پایان رسیده).

۲۲ ژانویه ۱۹۷۸

نه حسرت به دل، که محتاج تنهایی‌ام.

۱۲ فوریه ۱۹۷۸

احساس دشوار (ناخوشایند، دل‌سردکننده) غیابِ بخشنده‌گی. از آن رنج می‌برم.
فقط می‌توانم این را با تصویر مامان مرتبط کنم؛ آن‌چنان به‌تمامی بخشنده (و او که به من می‌گفت: تو خوبی).
فکر می‌کردم، او، ناپیدا که شود، این ناپدیدشدگی را با به کمال رساندن

«خوبی»، وانهادن تمام پستی‌ها، تمام حسادت‌ها، تمام خودشیفتگی‌ها تعالی خواهیم بخشید. و من کمتر و کمتر «اصیل» و «بخشنده» می‌شوم.

۱۲ فوریه ۱۹۷۸

برف، برف بسیار در پاریس؛ چیز غریبی است.
به خود می‌گویم و از آن رنج می‌کشم: او هرگز این‌جا نخواهد بود برای دیدن این، که من برایش این را حکایت کنم.

۱۶ فوریه ۱۹۷۸

امروز صبح، همچنان برف، و در رادیو، Lieder.^۱ چه غم‌انگیز! - به صبح‌هایی می‌اندیشم که بیمار بودم و به کلاس نمی‌رفتم و بختِ ماندن با او را داشتم.

۱۸ فوریه ۱۹۷۸

سوگ: آموختم که پابرجا بود و گه‌گاهی: فرسوده نمی‌شود، چراکه مداوم نیست.

۱. Lieder اسم جمع Lied است به معنای آهنگ‌های آلمانی که توسط یک نفر با یک پیانو یا ارکستر اجرا می‌شود. مترجم.

اگر وقفه‌ها، پرش‌های سرگیجه‌آور به سوی چیز دیگر از یک تلاطم اجتماعی بیایند، از یک نابه‌جایی، افسردگی بالا می‌گیرد. اما اگر این «تغییرات» (که گهگاهی را می‌سازند) به سوی سکوت بروند، درونی بودن، زخم سوگ به یک اندیشه‌ی والا منتقل می‌شود. ابتذال (دلهره) # اصالت (تنهایی).

۱۸ فوریه ۱۹۷۸

خیال می‌کردم مرگ مامان از من آدم «محکم»ی خواهد ساخت، چرا که به بی‌اعتنایی به دنیا دست یافته‌ام. اما این کاملاً برعکس بود: من هنوز بسیار شکننده‌ام (عادی: برای هیچ، در وضعیت وانهادگی).

۲۱ فوریه ۱۹۷۸

[برونشیت. نخستین بیماری پس از مرگ مامان.]
امروز صبح، همین‌طور به مامان فکر کردم. غمگینی تهوع‌آور. تهوع بی‌درمان.

۲ مارس ۱۹۷۸

آن‌چه مرگ مامان را برایم قابل تحمل می‌کند، شبیه چیزی از جنس سرخوشی آزادی است.

۶ مارس ۱۹۷۸

پالتوی من همان قدر دل گیر است که شال مشکی یا خاکستری که همیشه با آن بر تن می کردم، به نظرم مامان هرگز تحمل اش نمی کرد و صدایش را می شنوم که به من می گوید کمی رنگی بپوش. برای همین، برای نخستین بار، یک شال رنگی برمی دارم (اسکاتلندی).

۱۹ مارس ۱۹۷۸

M و من حس می کنیم که به طرز متناقضی (از آن جا که به طور معمول مردم می گویند: کار کنید، حواس خودتان را پرت کنید، دنیا را ببینید)، این درست زمانی است که ما عجله داریم، گرفتاریم، دنبال جلب نظریم، واکنش نشان می دهیم، تا زمانی که اندوه بیشتری داریم. درون گرایی، آرامش، تنهایی از درد آن می کاهند.

۲۰ مارس ۱۹۷۸

می گویند (خانم پانزرا^۱ به من می گوید): زمان سوگ را فرومی کاهد - نه، زمان هیچ چیزی را فرو نمی نشاند، فقط برانگیختگی سوگ را فرومی نشاند.

۱. احتمالاً منظور همسر شارل پانزرا (Charles Panzera) باشد که ۶ ژوئن ۱۹۷۶ در سن هشتادسالگی درگذشت؛ در سال های آغازین ۱۹۴۰ رولان بارت و دوستش میشل دلاکرویو (Michel Delacroix) پیش او درس آواز می گرفتند.

۲۲ مارس ۱۹۷۸

زمانی که اندوه، سوگ بسان یک کشتی تفریحی پیش می‌رود...

۲۲ مارس ۱۹۷۸

برانگیختگی (برانگیخته بودن) می‌گذرد، اندوه می‌ماند.

۲۳ مارس ۱۹۷۸

درکِ جدایی (مخوف) از برانگیختگی (آرام می‌گیرد) و از سوگ، از اندوه (او همان جاست).

۲۳ مارس ۱۹۷۸

عجله دارم که (در طول هفته‌ها بی‌وقفه مشخص شده) آزادی بیابم (از تأخیرها خلاص شوم) که بتوانم مشغول کتاب عکس شوم، یعنی اندوهم را با نوشتاری در هم بیامیزم.

باور، و بازیابی این که نوشتن در من «ایستایی»های انفعال را دگرگون می‌کند، «بحران‌ها» را دیالکتیکی می‌کند.

- کشتی کج: نوشته شده، نیازی نیست باز ببینم‌اش.

- ژاپن: همان

- بحران اولیویه ← درباره‌ی راسین
- بحران RH ← سخن عاشق
- شاید امر خنثی ← تبدیل هراس از کشمکش؟^۱

۲۴ مارس ۱۹۷۸

اندوه، همچون سنگی...
(بر گردن‌ام)
(در اعماق‌ام)

۲۵ مارس

دیروز برای دامیش^۲ شرح دادم که برانگیختگی می‌گذرد، که اندوه می‌ماند - او به من گفت: نه، برانگیختگی باز می‌گردد، خواهید دید.
امشب، کابوس مامان از دست‌رفته. پریشان‌ام، در کناره‌ی اشک‌ها.

۱. رولان بارت، چند هفته بعد هنگام خلاصه کردن چکیده‌ی درس‌اش درباره‌ی «امر خنثی» می‌نویسد: «[...] به عنوان مطرح کردن جایگاه امر خنثی مشخص کردیم که لحنی است که از ساختار جانشینی (پارادیگماتیک) و از تقابل با معنا می‌گریزد یا آن را خنثی می‌کند، و در نتیجه تعلیق داده‌های کشمکش برانگیز گفتمان را به دنبال داشته باشد، امر خنثی، ص ۲۶۱. او به‌ویژه برای جلسه‌ی ۶ مه ۱۹۷۸ می‌نویسد: «راه‌های شانه خالی کردن از تعارض «مماس نگاه داشتن» است (همین مقدار کم، همه‌ی بحث است)» (ص ۱۶۷)
در مورد کشتی کچ بنگرید به اساطیر، سویل، ۱۹۵۷؛ در مورد ژاپن بنگرید به امپراتوری نشانه‌ها، اسکیرا، ۱۹۷۱؛ درباره‌ی راسین، سویل، ۱۹۶۳؛ سخن عاشق، سویل، ۱۹۷۷.

۱ آوریل ۱۹۷۸

درواقع، در عمق، همیشه همان: انگار من مثل مرده‌ای بودم.

۲ آوریل ۱۹۷۸

چه برای از دست دادن دارم حالا که **دلیل** زندگی‌ام را از دست داده‌ام –
دلیل ترسیدن برای دیگری.

۳ آوریل ۱۹۷۸

«از مرگ مامان رنج می‌کشم».
(طی طریق برای رسیدن به معنی واقعی کلمه)

۳ آوریل

ناامیدی: کلمه‌ای که بیش از حد نمایشی است، بخشی از زبان است.
یک سنگ.

۱۰ آوریل ۱۹۷۸

اورت. فیلم وایلر، افعی (The little Foxes) با بازی بت دیویس.
- در لحظه‌ای دختر از «پودر برنج» حرف می‌زند.
- تمام کودکی‌ام به من بازمی‌گردد. مامان. جعبه‌ی پودر برنج. همه‌چیز
این‌جاست، حاضر. من این‌جایم.
← من هرگز پیر نمی‌شود.
(من همچنان مثل دوران پودر برنج «سرزنده»‌ام)

حدود ۱۲ آوریل ۱۹۷۸

نوشتن برای به یاد آوردن؟ نه برای به یاد خودم آوردن، اما برای ایستادن
در برابر شرحه‌شرحه کردن فراموشی وقتی همچون مطلق حضور خود را
اعلام می‌کند. - به زودی - «دیگر هیچ نشانه‌ای»، هیچ‌جا، در هیچ‌کس.
ضرورت «بنای یادبود».

Memento illam vixisse.¹

۱۸ آوریل ۱۹۷۸

مراکش
از زمانی که مامان نیست آن احساس آزادی را که در سفر داشتم (زمانی
که برای مدت کوتاهی ترکش می‌کردم) دیگر ندارم.

۱. به یاد آر که او زندگی کرد.

سوغ

گارد

عارفانه ۲۴^۱

[تردیدها، رنگ باختن‌ها، گذار از بال امر قطعی]

(هند)

= «تأیید بی‌خیط و خطای انکاری بنیادین، طریق جهل فکری
تحقق‌یافته»

- رنگ باختن‌های سوغ = ساتوری‌ها^۲ (ص ۴۲)

(خالی از تمام نوسانات ذهنی)

(«در هم شکستن تمام تمایزهای سوژه - اثره»)

کازا،^۳ ۲۱ آوریل ۱۹۷۸

سوغ

اندیشه‌ی مرگ مامان: تردید ناگهانی و گذرا، کم‌رنگ شدن‌های مختصر،
غنیمت‌های اندوه‌بار و در عین حال خالی، که ذات‌شان: قطعیت امر قطعی است.

1. Louis Gardet, *La Mystique*, PUF, 1970.

۲. در مورد ساتوری رجوع بفرمایید به یادداشت مترجم در پانویس یادداشت مورخ: ۱۲ اوت ۱۹۷۸.

3. casa

۴. این در زمان اقامت در مراکش بود، ۱۵ آوریل، که رولان بارت تابش خیره‌کننده‌ای را «مانند همان اشراقی که راوی پروست در پایان زمان بازیافته بازمی‌شناسد» تجربه کرد. این اشراق را می‌توان در پروژه‌ی ویتا نوآ Vita Nova (بنگرید به یادداشت سی نوامبر در همین کتاب) و درس او در مورد «آماده‌سازی رمان» بازیافت. (Paris, Seuil/IMEC, 2003, p. 32).

سوگ

کازا

۲۷ آوریل ۱۹۷۸

صبح بازگشتم به پاریس

- این جا، به مدت پانزده روز بی وقفه به مامان فکر کردم و از مرگش رنج کشیدم.

- بی شک در پاریس هنوز خانه هست، به همان نظم و ترتیبی که زمانی که او آن جا بود متعلق به من بود.

- این جا، دور، هر نظم و ترتیبی بر باد می رود. به این معنا که به شکلی متناقض زمانی که در «خارج» هستم، دور از «او» در لذت (؟)، «بی توجهی» بیشتر رنج می کشم. جایی که مردم به من می گویند «این جا تو همه چیز برای فراموش کردن داری» کمتر فراموش می کنم.

سوگ

کازا

۲۷ آوریل ۱۹۷۸

- پس از مرگ مامان فکر می کنم: گونه ای از آزادی در خوبی کردن، او بازمانده به همان شدت که همچون یک الگو (فیگور) و من رهاشده از «ترس» (از اسارت) که ریشه در پستی ها دارد (چراکه از این پس هیچ چیز برایم متفاوت نیست؟ آیا بی تفاوتی (نسبت به خود) به گونه ای شرط خوب بودن نیست؟)

- اما افسوس که آن چه می گذرد خلاف این است. نه تنها من ذره ای از

خودخواهی‌ام نسبت به وابستگی‌های کوچکم را وانهادهام، که بی‌وقفه به «اولویت دادن خودم» ادامه می‌دهم و هنوز نتوانسته‌ام عاشقانه خودم را وقف یک موجود کنم؛ همه چیز برایم کمی بی‌تفاوت است، حتی عزیزترین هاشان. - سخت است - اما احساس - «آهن دلی» - می‌کنم، کاهلی.

۱ مه ۱۹۷۸

اندیشیدن، دانستن این‌که مامان برای همیشه مرده است، کاملاً («کاملاً»ی که نمی‌تواند جز با خشونت و بی‌آن‌که بتوانیم مدت زیادی این اندیشه را تاب آوریم در نظر آید)، اندیشیدن این است، حرف به حرف (لفظ به لفظ و هم‌زمان) که من نیز خواهم مرد برای همیشه و کاملاً. بنابراین در سوگ (در این گونه سوگواری که متعلق به من است) یک رام کردن بنیادین و تازه از مرگ وجود دارد؛ چراکه پیش از این جز یک دانایی اقتباسی نبود (ناشیانه، برآمده از دیگران^۱، از فلسفه، چیزهایی از این دست)، اما اکنون، این دانایی من است. نمی‌تواند بدتر از سوگ من، با من به نزاع برخیزد.

۶ مه ۱۹۷۸

امروز - همچنان بدخلق -، لحظه، به سوی پایان بعدازظهر، اندوهی

۱. دست‌خط بارت این‌جا چندان روشن نیست: می‌توانیم به جای «دیگران» (autres) این کلمه را «هنر» (arts) هم بخوانیم.

هول ناک. آهنگ بسیار زیبایِ بمی از هندل (سمل، پرده‌ی سوم^۱) به گریه‌ام می‌اندازد. به مرگ مامان فکر می‌کنم. («من، R من»).

۸ مه ۱۹۷۸

(برای روزی که عاقبت خواهم توانست بنویسم)
سرانجام! جدا شدن از نوشته‌ای که نفس‌ام را در آن می‌دمیدم، از اندوهم نفس‌بازمی‌گرفتم، با هزار و یک دردسر طاقت‌فرسا، سرانجام –
(دیگران از اندوهم جدایم کرده‌اند، از «فلسفه‌بافی» جدایم کرده‌اند)
آغوش گشوده بودم نه به سوی تصویر، که به سوی فلسفه‌بافی [از]
این تصویر.^۲

۱۰ مه ۱۹۷۸

از چند شب پیش، تصویرها – کابوس‌هایی که در آن‌ها مامان را می‌بینم. بیمار، افتاده. وحشت شدید.
رنج می‌برم از ترسِ آن‌چه اتفاق افتاده.
ر.ک به وینیکات: ترس از زوالی که اتفاق افتاده.^۳

۱. سمل (Semele) ابرایی است از هندل Haendel، بر اساس اسطوره‌ای به همین نام، که مادر دیونیزوس است. در پایان پرده‌ی سوم آپولو اعلام می‌کند که ققنوسی از خاکستر سمل برخاسته خواهد خواست. مترجم

۲. رولان بارت در نهایت حرف اضافه‌ی «از» را خط زده است، ما آن را میان دو قلاب می‌گذاریم تا به خواننده هر دو معنایی را که مؤلف در نظر داشته پیشنهاد دهیم.

۳. ر.ک به Donald Woods Winnicott، «هراس زوال»، Nouvelle revue française de psychanalyse، گالیمار، بهار ۱۹۷۵

۱۰ مه ۱۹۷۸

آن تنهایی که مرگ مامان مرا در آن رها می‌کند. تنها رهایم می‌کند در قلمروهایی که او در آن‌ها هیچ سهمی نداشت: در قلمرو کارم. نمی‌توانم هجمه‌ها (زخم‌ها) به این قلمروها را بخوانم، بی آن که خودم را به طرز رقت‌آوری تنها حس کنم، وانهاده‌تر از پیش: زوال آن دست‌آویز، که حتی اگر هم آن‌جا بود، باز به طور مستقیم به آن دست نمی‌آویختم. کنایه‌ای کامل (هول‌آور) از سوگ، از وانهادگی.

۱۲ مه ۱۹۷۸

[سوگ]

تردید دارم - در ظلمات - میان این مشاهده (اما آیا دقیقاً درست است؟) که تیره‌بخت نیستم مگر در لحظاتی، ناگهانی، به شکلی پراکنده، حتی اگر این گرفتگی‌ها نزدیک باشند - و این یقین در اعماق که درواقع، من بی‌وقفه، همیشه، از زمان مرگ مامان تیره‌بخت بوده‌ام.

۱۷ مه ۱۹۷۸

شب گذشته، یک فیلم احمقانه و پیش پا افتاده،^۱ One Two Two. فیلم

۱. فیلمی ساخته‌ی Christian Gion در سال ۱۹۷۸. اشاره به شماره‌ی «۱۲۲» خیابان دو پروانس که یکی از مجلل‌ترین روسپی‌خانه‌های پاریس در آن‌جا بود. مترجم.

در دوره‌ی ماجرای استاویسکی^۱ می‌گذرد که من آن را زیسته‌ام. در حالت کلی این فیلم هیچ چیزی را به یادم نمی‌آورد. اما ناگهان، یکی از جزئیات از صحنه غمگین‌ام می‌کند: خیلی ساده، یک چراغ در آباژوری پلیسه که بندی از آن آویزان است. ماما از این کارها می‌کرد - همان‌طوری که روی پارچه‌های مومی^۲ نقش می‌زد. تمامیت او پیش نظرم برمی‌جهد.

۱۸ مه ۱۹۷۸

سوگ هم همچون عشق، مردم را با ناواقعی بودن، با مزاحمت می‌نوازد. در برابر دنیا مقاومت می‌کنم، از آن‌چه او از من می‌خواهد، از خواسته‌اش رنج می‌برم. دنیا اندوهم را، آهن‌دلی‌ام را، پریشان‌خاطری‌ام را، خشم‌ام را و چیزهایی از این دست را افزون می‌کند. دنیا ناامیدم می‌کند.

۱۸ مه ۱۹۷۸

(دیروز)

از کافه «فلور»^۳ زنی را می‌بینم نشسته بر هره‌ی یکی از پنجره‌های ل هون^۴، لیوانی در دستش دارد، به نظری حوصله می‌آید، مردانی در پشت سر، طبقه‌ی

۱. اشاره به رسوایی مالی الکساندر استاویسکی در سال ۱۹۳۴ که در تاریخ به عنوان یکی از بحران‌های سیاسی-اقتصادی فرانسه مانگار شده. استاویسکی کلاهبرداری بزرگ بود که روابط محکمی با سیاستمداران فرانسه برقرار کرده بود. مترجم.

۲. باتیک: کار روی پارچه‌هایی آمیخته با موم. مترجم

۳. Café de Flore در بلوار سن ژرمن منطقه‌ی ششم پاریس، پاتوق روشنفکران فرانسوی بوده. مترجم.

۴. La Hune، کتابفروشی قدیمی در کنار کافه «فلور». مترجم

اول پر است. میهمانی کوکتل است.
کوکتل ماه مه. احساسی غم‌انگیز، ناامیدکننده از کلیشه‌ای اجتماعی و فصلی.
اندوه‌بار. می‌اندیشم: ماما دیگر این‌جا نیست و زندگی احمقانه ادامه دارد.

۱۸ مه ۱۹۷۸

مرگ ماما: شاید تنها چیز در زندگی من باشد که روان‌پزشانه با آن روبه‌رو نشده‌ام. سوگ من جنون‌آمیز نبوده، به سختی به نگاه دیگران آمده (شاید برای این که ایده‌ی «نمایشی کردن» برای من غیر قابل تحمل بوده)؛ و بی‌شک اگر جنون‌زده‌تر بودم، ناامیدی‌ام را نشان می‌دادم، تمام مردم را پس می‌زدم، از زندگی اجتماعی فاصله می‌گرفتم، کمتر تیره‌بخت می‌بودم. و می‌بینم که روان‌پزش نبودن خوب نیست، مصلحت نیست.

۲۵ مه ۱۹۷۸

وقتی ماما زنده بود (یعنی تمام زندگی گذشته‌ی من) من در روان‌پزشیِ ترس از دست دادن‌اش به سر می‌بردم.
اکنون (این‌جاست که سوگ می‌آموزَد) این سوگ برای سخن گفتن از تنها نقطه‌ای در من است که می‌تواند روان‌پزش نباشد: انگار ماما با آخرین بخشش، آن قسمت بد، آن روان‌پزشی را از من دور کرده باشد.

۲۸ مه ۱۹۷۸

واقعیت سوگ کاملاً ساده است: اکنون که مامان مرده است، من به سوی مرگ کشانده شده‌ام (هیچ چیز جز زمان مرا از آن جدا نمی‌کند).

۳۱ مه ۱۹۷۸

چگونه مامان در تمام آن‌چه نوشته‌ام حاضر است: که در همه‌جای آن‌ها ایده‌ی سروریِ خیر وجود دارد.

(بنگرید به مقاله‌ی JL و اریک ام. درباره‌ی من برای Encyclopaedia Universalis)^۱

۳۱ مه ۱۹۷۸

تنهایی نیست که نیاز دارم، گمنامی است (در کار).
من «کار» را در معنای تحلیلی تبدیل می‌کنم (کار سوگ، رؤیا) به کار واقعی - نوشتن.
چرا که:

«کاری که با آن (آن‌گونه که می‌گویند) از بحران‌های بزرگ به در می‌آییم (عشق، سوگ) نباید شتابزده ارزش‌اش فروکاسته شود؛ برای من این تنها در و با نوشتن به انجام می‌رسد.

۱. منظور سرواژه‌ی «رولان بارت» است در ضمیمه‌ی Encyclopaedia Universalis به سال ۱۹۷۸.

۵ ژوئن ۱۹۷۸

هر سوژه (چیزی که بیش از پیش مشخص می‌شود) برای «بازشناخته شدن» عمل می‌کند.

برای من، در این نقطه از زندگی‌ام (که مامان مرده است) من قبلاً (به واسطه‌ی کتاب‌هایم) «بازشناخته‌شده» بودم. اما غریب این که - شاید هم به خطا - حالا که او دیگر نیست این احساس را دارم که باید خودم را از نو بازبشناسانم. این با نوشتن هر کتاب تازه‌ی دیگری ممکن نمی‌شود: ایده‌ی ادامه دادن همچون گذشته، کتاب به کتاب، درس به درس بی‌درنگ برایم مرگ‌بار است (می‌دیدم که تا دمِ مرگم این‌چنین خواهد بود).
(تلاش‌های اکنون من برای کناره‌گیری از این‌جا می‌آید).

پیش از آن‌که با دانایی و شکیبایی کلاس درس را از سر گیرم (که وانگهی پیش‌بینی‌نشده است) برایم ضروری است (به خوبی حس‌اش می‌کنم) که کتابی درباره‌ی مامان فراهم بیاورم.

به یک معنا همچنین مانند این است که باید مامان را بازبشناسم. این جان‌مایه‌ی یک «بنای یادبود» است؛ اما:

برای من، بنای یادبود دیرپا، ابدی نیست (نظریه‌ی من به طرز بسیار عمیقی این است که همه‌چیز درمی‌گذرد: مقبره‌ها نیز می‌میرند)، این نیز یک عمل است، کنشی که باعث بازشناخته‌شدن می‌شود.

۷ ژوئن

(نمایشگاه «واپسین سال‌های سزان»، همراه با AC)^۱
مامان: مانند کارهای سزان (آبرنگ‌های پایانی).
آبی سزان.

۹ ژوئن ۱۹۷۸

شوریده‌ی عشق است FW، رنج می‌کشد، از پافتاده، نیازمند، غایب از همه‌چیز، و چیزهایی از این دست. با این حال، او کسی را از دست نداده، موجودی که عاشق‌اش است زنده است، و چیزهایی از این دست. و من، کنار او، منی که به او گوش می‌کنم، به نظر آرام می‌آیم، هوشیار، حاضر، انگار هیچ چیز مطلقاً مهم‌تری برای من رخ نداده است.

۹ ژوئن ۱۹۷۸

امروز صبح، در حال گذر از کلیسای سن-سولپیس که وسعت ساده‌ی معماری‌اش مسحورم می‌کند: بودن در معماری - ثانیه‌ای می‌نشینم؛ گونه‌ای «نیایش» غریزی: که در انجام کتاب عکس-مادر موفق شوم. و بعد می‌بینم که مدام در حال طلب کردن‌ام، در حال خواستن چیزی، همواره کشیده‌شدن از پی میلی کودکانه. یک روز، نشستن در همان جا، بستن چشم‌ها و هیچ نخواستن...

۱. نمایشگاه «واپسین سال‌های سزان» ۲۰ آوریل تا ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۸ در «گران‌د پله»ی پاریس برگزار شد.

نیچه: نماز نبردن، برکت است.
این همان چیزی نبود که سوگ باید می آورد؟

۹ ژوئن ۱۹۷۸

(سوگ)

نه مداوم، اما پابرجا.

۹ ژوئن ۱۹۷۸

باید (در دل داشت) از گونه‌ای هم‌سازی میان آن‌چه بدان عشق ورزیده شده و آن‌چه پس از مرگش رخ می‌نماید مراقبت شود: مامان. مدفون در اورت، مزارش، وسایل شخصی‌اش در rue de l'Avre^۱.

۱۱ ژوئن ۱۹۷۸

بعد از ظهر با میشل، بیرون کشیدن وسایل شخصی مامان.
آغازیدن صبح با نگاه کردن به عکس‌هایش.
سوگی هول‌ناک باز آغاز می‌شود (هرچند متوقف نشده بود).
بازاز سر گرفتن بی‌وقفه. سیزیف.

۱. در پاریس، در بخش پانزدهم: آن‌جا کشیش پروتستانی زندگی می‌کرد که دوست خانوادگی بارت بود، و وسایل شخصی آنریت بارت (مادر بارت) وقف کلیسای او شده بود.

۱۲ ژوئن ۱۹۷۸

در تمام مدت سوگ، اندوه (آن چنان سخت که: دیگر تابش نمی‌آورم، از پس‌اش برنخواهم آمد و چیزهایی از این دست)، عادات ملاحظه، خاطرخواهانه، تمام گفتمان میل، - عاشقت هستم - که در ادامه بسیار سریع از هم فرومی‌پاشید و با کس دیگری ادامه می‌یافت، تزلزل‌ناپذیر، (انگار بد شکل گرفته باشند) به کار خود ادامه می‌دادند.

۱۲ ژوئن ۱۹۷۸

بحران اندوه. می‌گیریم.

۱۳ ژوئن ۱۹۷۸

حذف نکردن سوگ (اندوه) (این ایده‌ی احمقانه که زمان آن را از میان برخواهد داشت) اما تغییر دادن‌اش، دگرگون کردن‌اش، منتقل کردن‌اش به یک وضعیت ساکن (ایستاد، متراکم، بازگشت تکرارشونده‌ی هم‌سان) به یک وضعیت سیال جاری.

۱۳ ژوئن ۱۹۷۸

[خشم M. شب گذشته، شکایت‌های R.]

امروز صبح، با عذاب بسیار، عکس‌ها را بازبرداشتم، اندوهگین از عکسی که در آن مامان دختر کوچکی است، آرام، باملاحظه در کنار فیلیپ بنژه^۱ (باغ زمستانی شنویر^۲، ۱۸۹۸)^۳
می‌گیریم.
حتی میل خودکشی هم نیست.

۱۳ ژوئن ۱۹۷۸

آن شیدایی که مردم دارند برای این که سوگ را ناخواسته با پدیده‌ها تعریف کنند (در این مورد **سوروی**^۴ مهربان): از زندگی‌ات راضی نیستی؟ - چرا، «زندگی» من خوب است، هیچ پدیداری در زندگی‌ام غایب نیست؛ اما بی هیچ مشکل بیرونی، بدون «تلاقی»، یک فقدان مطلق: قطعاً «سوگ» این نیست، این اندوه محض است - بی جایگزین، بی نمادپردازی.

۱۴ ژوئن ۱۹۷۸

(هشت ماه بعد): دومین سوگ.

1. Philippe Binger

2. Chennevières

۳. این عکس در بخش دوم کتاب «اتاق روشن» بارت آمده (دفترهای سینما، گالیما، لُ سوئل، ۱۹۸۰)

۴. احتمال دارد منظور بارت Severo Sarduy نقاش و شاعر کوبایی باشد که در سال ۱۹۹۳ در پاریس و در تبعید درگذشت. مترجم

(۱۵ ژوئن)

همه چیز بی درنگ دوباره آغاز شد: رسیدن دست‌نوشته‌ها، درخواست‌ها، قصه‌های این و آن، و هرکس بی‌رحمانه فقط درخواست خودش را (عشق، بازشناختن) پیش می‌کشد: حالا که او مرده، دنیا گوش‌ام را کر می‌کند که: ادامه دارد.

۱۵ ژوئن ۱۹۷۸

غریب: رنج بسیار و با این حال - در گذر از بخش عکس‌ها- این احساس که سوگ واقعی آغاز می‌شود (نیز به این دلیل که پرده از وظایف دروغین برافتاده).

۱۶ ژوئن ۱۹۷۸

گفت‌وگو با CI. M. از آن دلهره که وقت دیدن عکس‌های مامان دارم، از پیش رو قراردادن کاری بر اساس این عکس‌ها: [مامان] به من می‌گوید: شاید نابه‌هنگام باشد.

خلاصه همیشه همان دو کس^۱ (بهترین نیت‌های خیرخواهانه‌ی جهان) سوگ خواهد مرد (یعنی زمان همچون میوه‌ای از درخت می‌اندازدش، یا همچون دملی می‌ترکانش).

۱. doxa نظراتی که در یک تمدن مشخص بدیهی است و در موردشان بحثی در نمی‌گیرد. مترجم

اما برای من، سوگ ساکن است، بدل به یک روند نمی‌شود: هیچ چیز نسبت به آن نابه‌هنگام نیست (به این ترتیب به محض بازگشت به اورت آپارتمان را مرتب کردم: باز هم می‌توانستند بگویند: نابه‌هنگام است).

۱۷ ژوئن ۱۹۷۸

نخستین سوگ

آزادی دروغین

دومین سوگ

آزادی اندوهگین

میرا،

بی مصرفِ درخوری

۲۰ ژوئن ۱۹۷۸

در من مرگ و زندگی با هم در جنگ‌اند (ناپیوسته و همچون ابهام سوگ) (چه کسی خواهد برد؟)

– اما در این لحظه یک زندگی احمقانه (کار و بارهای کوچک، دلبستگی‌های کوچک، قرارهای کوچک).

مشکل دیالکتیکی قضیه این است که این جدال به یک زندگی هوشمندانه می‌انجامد، نه یک زندگی بر روی پرده.

۲۱ ژوئن

برای نخستین بار این روزنگاری سوگ را بازمی‌خوانم. گریان هر جا که
صحبتی از اوست - از شخص او - نه از من.
پس برانگیختگی بازمی‌گردد.
تازه همچون نخستین روز سوگ.

ادامہ ی روزنگاری

۲۴ ژوئن ۱۹۷۸

۲۵ اکتبر ۱۹۷۸

۲۴ ژوئن ۱۹۷۸

برای سوگ درونی شده، جنگی میان نشانه‌ها نیست.
این به انجام رسیدنِ درونی شده‌گی مطلق است. با این حال، تمام جوامع
دارای عقل سلیم برونی‌سازی سوگ را تجویز و تصدیق کرده‌اند.
تشویش ماست آن‌گاه که سوگ را انکار کند.

۵ ژوئیه ۱۹۷۸

(Painter II, p.68)

سوگ / اندوه

(مرگ مادر)

پروست از اندوه حرف می‌زند نه از سوگ (کلمه‌ای تازه، در حوزه‌ی
روانکاوی، که بدشکل می‌کند).

۱. George D. Painter، مارسل پروست، جلد دوم: سال‌های بزرگسالی (۱۹۰۴-۱۹۲۲) و ترجمه از انگلیسی: G. Cattai و P. Vial، Paris، Mercure de France، 1966. R.

۶ ژوئیه ۱۹۷۸

Painter II, p.405

پاییز ۱۹۲۱

پروست در سكرات موت است (مصرف بیش از اندازه‌ی ورونال).
- سلسلت! «ما باز هم همدیگر را در دره‌ی یهوشافا^۱ خواهیم دید؟
- آه! واقعاً فکر می‌کنید که باید همدیگر را بازبینیم؟ اگر من مطمئن بودم
که مامان را دوباره می‌بینم بی‌درنگ می‌مردم»

۹ ژوئیه ۱۹۷۸

در حال ترک آپارتمان برای رفتن به مراکش، گل را از جایی که مامان
در آن‌جا مریض افتاده بود برمی‌دارم و باز هراسی موحش (از مرگ مامان)
دربرمی‌گیرم: بنگرید به: **وینی‌کات**: چقدر درست است: هراس از آن‌چه رخ
داده. اما چیز بسیار غریب: و نمی‌تواند باز رخ دهد. و این همان معنای امر
قطعی است.

۱۳ ژوئیه ۱۹۷۸

سوگ

مولای بو سلهام^۲

پرستوها را دیدم که در عصر تابستان پرواز می‌کردند. به خودم گفتم

۱. La Vallée de Josaphat، دره‌ی یهوشافا در مجاورت کوه زیتون و نزدیکی اورشلیم، در اسرائیل واقع شده. در تورات آمده که همگان برای واپسین داوری در آن‌جا جمع خواهند شد. مترجم

۲. Moulay Bou Selham محله‌ای در کارابلانکا

– همان طور که با شرحه شرحه گی به مامان فکر می کردم – چه بربریتی است باور نداشتن به روح – به نامیرایی ارواح! چه حقیقت احمقانه ای دارد ماتریالیسم!

سوگ

RTP II, 769¹

[مادر پس از مرگ مادر بزرگ]

... «این تناقض فهم ناشدنی خاطره و نیستی.»

۱۸ ژوئیه ۱۹۷۸

سوگ

(کاذا)

باز رؤیای مامان. به من می گفت – ای جفاکار – که من او را واقعاً دوست نداشتیم. اما این آرامام می کرد، چون می دانستم که نادرست است. این ایده که مرگ، یک خواب باشد. اما چه وحشتناک بود اگر مجبور بودیم تا ابد رؤیا ببینیم.

(امروز صبح، تولد اوست. به او همیشه یک رُز هدیه می دادم. دو شاخه گل رُز از بازار مرس سلطان^۲ می خرم که می گذارم شان روی میزم)

۱. مارسل پروست، «در جستجوی زمان از دست رفته»، جلد دوم، انتشارات گالیمار، Bibliothèque de la Pléiade، ۱۹۵۶.

2. Mers Sultan

۱۸ ژوئیه ۱۹۷۸

هر کس، آهنگ اندوه خودش.

۲۰ ژوئیه ۱۹۷۸

سوگ

ناممکنی - حقارت - اعتماد به یک دارو - به بهانه‌ی افسرده بودن -
اندوه، انگار که یک بیماری بوده باشد، یک «تصاحب» - یک تسخیرشدگی
(چیزی که شما را بیگانه می‌کند) - در صورتی که آن چیزی اساسی است،
باطنی...

۲۱ ژوئیه ۱۹۷۸

سوگ

مهیولا^۱ - بعد احساس درد در همه‌جا (تا جایی که تاریخ برگشتن‌ام را
جلو بیاندازم)، در M. کمی صلح و چیزی شبیه خوشبختی می‌یابم؛ افسردگی
تسلیم می‌شود. می‌فهمم چه چیزی را نمی‌توانم تاب بیاورم: معاشرتی بودن،
جهان، حتی شگفت‌انگیز (مولای بو سلهم، کازا) و آن چه لازم دارم: یک
دربه‌دری آرام: غیبت از دنیا (از دنیای خودم) بدون تنهایی (حتی در ال‌جدیده^۲)

1. Mehioula

۲. El Jadida شهری بندری در مراکش، در یکصد کیلومتری جنوب کازابلانکا. مترجم

که دوستانی پیدا می‌کنم، کمتر حس خوبی دارم؛ اما این‌جا جز موکا^۱ را ندارم که به دشواری می‌توانم با او ارتباط برقرار کنم (هرچند او بیشتر وقت‌ها با من حرف می‌زند)، همسر زیبا و خاموش‌اش، پسرپچه‌های مردم‌گریزش، پسرهای عود^۲، آرزوبه‌دل، آنجل که برایم طبق طبق زنبق و گلایول زرد می‌آورد، سگ‌ها (هیاهویشان به‌خصوص در شب) و چیزهایی از این دست.

۲۴ ژوئیه ۱۹۷۸

سوگ

مهیولا

در تمام سفر، درنهایت این شیون – هر بار که به او فکر می‌کنم: می‌خواهم باز گردم! (می‌خواهم برگردم!) درحالی‌که خوب می‌دانم که او آنجا نیست تا انتظارم را بکشد.

(بازگشت به جایی که او آنجا نیست؟ – جایی که هیچ چیز بیگانه‌ای، هیچ چیز متفاوتی یادم نمی‌آورد که او دیگر آن‌جا نیست.)

[همچنان این‌جا در مهیولا، جایی که بسیار نزدیک بودم به یک تنهایی قابل تحمل، جایی که حس می‌کردم درمجموع بهترین تمام سفرهای من است، این‌جا، به محض این‌که «دنیا» می‌گفت: «اینک من» (دوستان کازا، رادیوی کوچک، دوستان جدید و چیزهایی از این دست). کمتر احساس خوبی داشتم.]

1. Moka

2. L'Oued

سوگ

مهیولا

۲۴ ژوئیه ۱۹۷۸

واپسین روز در M.

صبح. آفتاب، یک پرنده، با آوازی مخصوص، ادیبانه، سر و صدای روستا
(یک موتور)، تنهایی، صلح، بی هیچ ستیزه‌جویی.
با این حال، بیشتر از همیشه، در این هوای پاک به گریه می‌افتم،
همین طور که به تکیه کلام مامان فکر می‌کنم که آتش‌ام می‌زند، که همیشه
ویران‌ام می‌کند: R. من! R. من! (این را به هیچ کس نمی‌توانم بگویم).

۲۴ ژوئیه ۱۹۷۸

سوگ

آنچه مامان به من داد: قاعده‌مندی در تن: نه یک قانون، که قاعده
(سودمندی اما کم در دسترس بودن).

۲۴ ژوئیه ۱۹۷۸

سوگ یا Φ^1

عکسی از باغ زمستانی: مجنون‌وار پی معنای روشن می‌گردم.

۱. نشانه‌ی اختصاری کلمه‌ی «عکاسی» که رولان بارت در یادداشت‌های آماده‌سازی اتاق روشن بسیار به کار می‌برد.

(عکس: ناتوان از گفتن آن چه روشن است. میلاد ادبیات)
«بی گناهی»: که هرگز نمی آزارد.

[دیشب، ۲۶ ژوئیه ۷۸، از کازا بازگشته ام، با دوستان شام می خورم. در رستوران (Pavillon du Lac)، پل ناپدید می شود، JL فکر می کند این ادامه ی بگومگوی میان آنهاست. به هم ریخته است، می رود دنبال اش بگردد، خیس عرق برمی گردد، پریشان خاطر، احساس می کند مقصر است، - تهدیدهای P. برای خودکشی را به یاد می آورد، و چیزهایی از این دست، باز می رود، در پارک ها دنبال اش می گردد، چیزهایی از این دست.]

بحث می کنیم: چطور بدانیم؟ P. دیوانه است (happening) یا سنگدل (می گویم _ درحالی که به من گوش می کنند: بی نزاکت) (باز هم این مشکل جنون).

«و فکر می کنم: مامان به من یاد داده که می توانیم کسی را عاشق اش هستیم رنج ندهیم».

او هرگز کسی را که عاشق اش بود رنج نداد. این تعریف او بود،
«بی گناهی» اش.

۲۹ ژوئیه‌ی ۱۹۷۸

بنه ۲۹^۱

کتابخانه‌ی ملی

نامه‌ی پروست به آندره بونیه پس از درگذشت مادرش در ۱۹۰۶.
 پروست توضیح می‌دهد که تنها می‌توانست در اندوه خود خوشبخت
 باشد... (اما احساس گناه می‌کند چراکه باعث رنج مادرش بود، به خاطر
 مشکل سلامتی‌اش، ریشه‌ی نگرانی) «اگر این فکر بی‌وقفه روحم را
 نمی‌خورد می‌توانستم در خاطره، در زنده‌مانی، در همدلی کاملی که در آن
 آرامشی را زندگی می‌کنیم آن شیرینی را بازیابم که نمی‌شناسم‌اش.»
 - ص. ۳۱. نامه به ژرژ دو لوری که مادرش را تازه از دست داده است
 (۱۹۰۷)

«اکنون، می‌توانم به شما چیزی را بگویم: شما شیرینی‌هایی خواهید
 داشت که هنوز نمی‌توانید باورشان کنید. وقتی مادرتان را داشتید به این
 روزها که او را دیگر نخواهید داشت زیاد فکر می‌کردید. حالا شما بیشتر
 به روزهایی فکر می‌کنید که او را داشتید. وقتی به این چیز دهشتناک که
 تا همیشه در گذشته باقی می‌ماند عادت کنید به آرامی او را حس می‌کنید
 که باز زندگی از سر می‌گیرد، بازمی‌گردد تا بر سر جایش بنشیند، سر جای
 خودش کنار شما. در حال حاضر این ممکن نیست. کاری نکنید، منتظر باشید
 تا آن فشار درک‌ناشدنی (...) که شما را درهم‌شکست کمی تسکین‌تان دهد،
 می‌گویم کمی چون شما همیشه چیزی از آن درهم‌شکستگی را در خودتان
 نگاه خواهید داشت. این را هم به خودتان بگویید چراکه شیرین است دانستن
 این که عشق ما هرگز کاستی نخواهد گرفت، که هرگز تسکین نخواهیم
 یافت، که بیشتر و بیشتر به یاد خواهیم آورد.»

1. Henri Bonnet, Marcel Proust de 1907 à 1914, Nizet, 1971

۲۹ ژوئیهی ۱۹۷۸

(فیلمی از هیچکاک دیدم، عاشقان برج جدی)^۱
اینگرید برگمن (حدود ۱۹۴۶ بود): نمی دانم چرا، نمی دانم چطور بگویم،
این هنرپیشه، تن این هنرپیشه به جنبش درمی آوردم، چیزهایی را در من
برمی انگیزاند که مامان را به یادم می آورد: رنگ تن اش، دست های زیبا و
این همه ساده اش، یک احساس تازگی، یک زنانگی نه از سر خودشیفتگی...

۳۱ ژوئیهی ۱۹۷۸

ساکن اندوهم شده ام و همین خرسندم می کند.
هرچه از سکونت در اندوهم باز بدارم برای ام غیر قابل تحمل است.

۳۱ ژوئیه ۱۹۷۸

میلی جز این ندارم که ساکن اندوهم شوم

۱ اوت ۱۹۷۸

[شاید قبلاً یادداشت شده باشد]

همیشه حیران ام می کند (به طرز دردناکی) که - درنهایت - توانسته ام با
اندوه زندگی کنم، که یعنی اندوهی تاب آوردنی است. اما - بی شک - برای

این است که من می‌توانم به بهترین شکل ممکن (با این احساس که به آن نمی‌رسم) بگویم‌اش، در جمله بریزم‌اش. فرهنگ من، سلیقه‌ی نوشتاری من به من این توان انحصاری^۱ یا درهم‌آمیختن را می‌دهد: درهم می‌آمیزم، با زبان. اندوه من بیان‌ناشدنی است اما با این حال گفتنی است. این حقیقت که همان‌گونه که زبان به من کلمه‌ی «تحمل‌ناپذیر» را به من می‌دهد بی‌درنگ مقداری تاب و تحمل هم وادست می‌آید.

* وارد کردن در یک مجموعه - متحد کردن - اجتماعی کردن، اشتراکی کردن، گروهی کردن

۱ اوت ۱۹۷۸

سرخورده از جاهای مختلف و سفرها. هیچ‌جا احساس راحتی نمی‌کنم. بسیار سریع، این فریاد: می‌خواهم برگردم! (اما به کجا؟ از آن‌جا که او هیچ‌جا نیست، که زمانی جایی بود که به آن‌جا می‌توانستم برگردم). دنبال جای‌ام می‌گردم. Sitio.^۲

۱ اوت ۱۹۷۸

این است ادبیات: که نمی‌توانم بی‌درد بخوانم، بی‌آن نفس‌تنگی که برآمده از واقعیت است، همه‌ی آنچه پروست در نامه‌هایش نوشته، درباره‌ی بیماری‌اش، شهامت، مرگ مادرش، اندوهش و چیزهایی از این دست.

1. Apotropaique

۲. به اسپانیایی: مکان. مترجم

۱ اوت ۱۹۷۸

تجلی دهشت‌بار سوگ. غفلت، آهن‌دلی: بدخلقی، ناتوانی از عشق ورزیدن، هراسان چرا که نمی‌دانم چگونه بخشنده‌گی را به زندگی‌ام بازگردانم - یا عشق را. چگونه عشق بورزم؟

- نزدیک‌تر به مادر (به کشیش محل) به برنانونس^۱ تا طرح فرویدی.
- چگونه مامان را دوست داشتم: هرگز نمی‌توانستم مقاومت کنم برای بازیافتن‌اش، با بازدیدن‌اش برای خودم جشن می‌گرفتم (تعطیلات)، در درون «آزادی» ام جای‌اش می‌دادم: خلاصه کنم، عمیق، با دقت تمام با او مجموع می‌شدم. غفلت از این تأسف می‌آید: کسی دور و بر من نیست، که برای‌اش شهامت انجام همان کارها را داشته باشم. خودخواهی متأثر.

۱ اوت ۱۹۷۸

سوگ. در مرگ معشوق، دوره‌ی بحرانی خودشیفتگی: از بیماری به درمی‌آییم، از بندگی. سپس آزادی کم‌کم رنگ می‌بازد، تأثر جای‌گیر می‌شود، خودشیفتگی جا را برای خودخواهی اندوهگین باز می‌کند، غیبت بخشنده‌گی.

۳ اوت ۱۹۷۸

گاهی (مانند دیروز در حیاط کتابخانه‌ی ملی)، چطور می‌شود گفت این

اندیشه‌ی ناپایدار همچون یک آذرخش را، که مامان دیگر برای همیشه آنجا نیست؛ چیزی همچون بال سیاه (امر قطعی) بر سرم می‌گذرد و راه نفس‌ام را می‌بندد، دردی چنان شدید که انگار برای جدا شدن از آن باید سراغ چیز دیگری بروم.

۳ اوت ۱۹۷۸

کاوش در نیاز (به‌ظاهر حیاتی) من به تنهایی: و در عین حال نیاز (به همان اندازه حیاتی) من به دوستان‌ام.
بنابراین می‌بایست: (۱) از خودم بخواهم که گاه به آن‌ها «تلفن کنم»، که توان‌اش را بیابم، که با دل‌مردگی‌ام - بخصوص برای تلفن زدن دریافتم، (۲) از آن‌ها بخواهم که درک کنند که بویژه باید بگذارند که من به آن‌ها زنگ بزنم. اگر آن‌ها کمتر و دیر به دیر با من تماس بگیرند، معنایش برای من می‌تواند این باشد که من باید با آن‌ها تماس بگیرم.

۳ اوت ۱۹۷۸

سوگ

نه آرزویی جز سفر به جاهایی که وقتش را نداشته باشم که بگویم: می‌خواهم برگردم!

(۱۰ اوت ۱۹۷۸)

پروست SB ۸۷^۱

«زیبایی مانند آن عالی‌ترین چیزی نیست که تصور می‌کنیم، همچون چیزی انتزاعی که پیش چشم‌مان داریم، بلکه برعکس گونه‌ی تازه‌ای است، که تصور کردن‌اش ناممکن است و واقعیت به ما نشان‌اش می‌دهد.»

[از همان دست: اندوه من مانند حد اعلای درد نیست، یا وا گذاشتن و چیزهایی از این دست، یا مانند گونه‌ای انتزاعی (که بتوان با فرازبان به آن رسید)، بلکه برعکس گونه‌ای تازه است، چیزهایی از این دست.]

۱۰ اوت ۱۹۷۸

پروست، Contre-SB، ۱۴۶

درباره‌ی مادرش:

... «و خطوط زیبای سیمایش... به تمامی نمایان‌گر دل‌پذیری مسیحی و

شهامت ژان سنیستی^۲ [پروتستانی]...»^۳

۱. Contre Sainte-Beuve، مارسل پروست، انتشارات گالیمار، ۱۹۵۴. شماره صفحه‌ای که بارت بر یادداشت خود نوشته (۸۷) مربوط به نسخه‌ی جیبی «Idées Gallimard» است (۱۹۶۵). در نسخه‌ی منتشرشده به سال ۱۹۵۴، این نوشته‌ی پروست در صفحه‌ی ۸۰ آمده.

۲. Janséniste فرقه‌ای در مسیحیت که اعتقاد دارد بهشت تنها جای رستگاران است نه عموم مردم. مترجم

۳. نقل قول از پروست (ص. ۱۲۸ در نسخه‌ی منتشرشده به سال ۱۹۵۴): «و خطوط زیبای سیمای یهودی‌اش، به تمامی نمایان‌گر دل‌پذیری مسیحی و شهامت ژان سنیستی، که در کار ترسیم استر خود را در این معرفی‌نامه‌ی کوچک خانوادگی تصویر می‌کند، کمابیش از صومعه، برآمده از خیال‌اش برای سرگرم کردن بیمار خودکامه‌ای که آن‌جا در رختخوابش بود.» بارت «پروتستان» را در قلاب به متن پروست اضافه کرده، به دلیل اعتقاد مذهبی مادرش به پروتستانسیم.

۱۰ اوت ۷۸

Sainte-Beuve, 356

«خاموش ماندیم، هر دو.»

صفحات شرحه شرحه کننده‌ای درباره‌ی جدایی پروست از مادرش:

«اما اگر من می‌رفتم برای ماه‌ها، برای سال‌ها، برای...»

«خاموش ماندیم، هر دو... و چیزهایی از این دست.»

و: «گفتم: همیشه. اما امشب (... ارواح نامیرایند و روزی گرد هم خواهند

آمد...»

(۱۰ اوت ۱۹۷۸)

شگفت‌زده از این که مسیح به لازار^۱ عشق می‌ورزید و پیش از زنده کردن‌اش می‌گرید (یوحنا، باب یازده).

«پروردگارا، آن که تو بدو عشق می‌ورزی بیمار است.»

«آن‌گاه که بدانست این مرد بیمار است، دو روز دیگر هم در آن‌جا که

یافته بودش درنگ کرد.»

«دوست ما، لازار خسبیده، بیدارش می‌کنم.» [زنده کردن‌اش]

... «مسیح از درون بر خویش بلرزید. مشوّش، و مانند این»

۱۱، ۳۵. «پروردگارا، بیا و نظر کن.» مسیح گریست.

یهودیان آنگاه گفتند: «گویی عاشق‌اش بود!»

باز لرزیده در خویش...

۱. Lazare، ایلعازر، (عازر) آن مرد مُرده که به دست مسیح زنده شد. انجیل یوحنا، باب یازدهم، مترجم

(۱۰ اوت ۱۹۷۸)

[تصویر پروست از مادر بزرگ روبر دو فله^۱، که تازه مرده (Chroniques) ص ۷۲]^۲
«منی که دیده بودم اشک‌های مادر بزرگ را، اشک‌های دختر بچه را...»

۱۱ اوت ۱۹۷۸

در حال ورق زدن آلبومی از شومان^۳، بی‌درنگ به یاد می‌آورم که مامان انترمزی‌ها^۴ را (که یک بار هم من برایش از رادیو درخواست کرده بودم دوست می‌داشت.
مامان: تنها چند کلامی میان ما، من ساکت ماندم (عبارتی از بروآیر^۵ که پروست نقل کرده)، اما ریزترین سلیقه‌هاش، قضاوت‌هاش را به یاد می‌آورم.

۱۲ اوت ۱۹۷۸

(هایکو. مونیه^۶. صفحه‌ی XXII)^۷

آرامش آخر هفته‌ی پانزدهم اوت: همان‌طور که رادیو شاهزاده‌ی چوبین

1. Robert de Flers

۲. مارسل پروست، Chroniques، گالیمار، ۱۹۲۷. عنوان متن حاضر «یک مادر بزرگ» است و در فیگارو (Le Figaro)، به تاریخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۷ منتشر شده. خمیده کردن حروف از بارت است اما شماره‌ی صفحه‌ای که ذکر می‌کند نادرست است: باید در صفحات ۶۷-۶۸ باشد.

3. Schumann

۴. Intermezzi: اصطلاحی برگرفته از زبان ایتالیایی به معنای یک قطعه‌ی موسیقی که معمولاً میان دو قطعه‌ی بزرگ‌تر اجرا می‌شود؛ میان‌پرده. مترجم

5. Bruyère

6. Munier

7. Roger Munier, Haïku, préface d'Yves Bonnefoy, Paris, Fayard, coll. F Documents spirituel, 1978.

بارتوک^۱ را پخش می‌کند من این را می‌خوانم (در بازدید از معبد کاشینو^۲، روایت بزرگ سفر باشو^۳): «ما دیرزمانی در سکوتی بی‌انتها نشسته ماندیم.» همان‌دم گونه‌ای از ساتوری^۴ را تجربه کردم، آرام، سرخوش، گویی سوگام فرومی‌کاهد، والا می‌شود، با خود به صلح می‌رسد، تعمیق می‌یابد بی آن‌که خود را فسخ کند - گویی «خودم را بازیافته باشم».

۱۸ اوت ۱۹۷۸

چرا دیگر تاب سفر را ندارم؟ چرا می‌خواهم، همیشه، همچون پسر بچه‌ی گم‌شده‌ای «به خانه‌ام برگردم» - جایی که با این حال مامان دیگر آن‌جا نیست؟

ادامه‌ی «سخن گفتن» با مامان (زبان مشترک بدل به حضور می‌شود) در گفتمان درونی خود را باز نمی‌سازد (من هرگز با او «سخن» نگفتم‌ام)، اما در سبک زیستن: تلاش می‌کنم تا مطابق ارزش‌های او روزمره‌گی‌های زندگی را ادامه بدهم: با درست کردن خوراکی که او درست می‌کرد کمی بازیابم‌اش، نظم او را در اداره‌ی خانه حفظ کنم، آن پیوستگی اخلاق و زیبایی‌شناسی را که رسم قیاس‌ناشدنی او در زندگی، در انجام کارهای روزمره بود. حال آن‌که داشتن این «شخصیت» تجربی خانه‌داری در سفر ممکن نیست

۱. باله-پانتومیم Prince de bois، که Béla Bartók، آهنگساز مجار آن را بین سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۶ تنظیم کرد و در سال ۱۹۱۷ در بوداپست به روی صحنه رفت. مترجم

2. Temple de Kashino

3. Bashô

۴. satori کلمه‌ای ژاپنی به معنای «درک» است. در آیین بودا ساتوری گونه‌ای از شهودی ماندگار است، درکی طولانی برای ادامه‌ی راه. مترجم

– تنها در خانه‌ی خودم ممکن است. این سفر کردن جدا کردن من از اوست – به‌خصوص حالا که او دیگر این‌جا نیست – که او دیگر جز درونی‌ترین امر روزمره نیست.

۱۸ اوت ۱۹۷۸

قسمتی از اتاق جایی که او بیمار بود، جایی که او مرد، جایی که من حالا زندگی می‌کنم، دیواری که بالش او به آن تکیه داده شده بود آن‌جا شمالی گذاشتم – نه از سر اعتقاد – و هر روز آن‌جا روی میزی گل می‌گذارم. می‌خواهم دیگر سفر نکنم تا بتوانم آن‌جا باشم، تا گل‌ها هرگز پژمرده نشوند.

۱۸ اوت ۱۹۷۸

قسمت کردن بی حرف و ساکت مقداری از ارزش کارهای روزانه (آشپزی کردن، نظافت، لباس‌ها، تزئین و همچون گذشته چیزها) این رسم (خموشانه)ی من بود در مصاحبت با او. و حالا هم که او دیگر اینجا نیست می‌توانم انجامش دهم.

۲۱ اوت ۱۹۷۸

درواقع خط مشترک تمام پریشان‌خاطری‌ها، تمام لحظه‌هایی که حال‌ام خوب نیست (سفرها، موقعیت‌های اجتماعی، چند گوشه از اورت، مطالبات

نهانی عاشقانه)، این خواهد بود: که آن چه را می توانستم جایگزین مامان کنم - تکیه گاه - برای مدد گرفتن تاب نمی آورم. و آن جا جایی که کمتر بد است، زمانی است که من در موقعیتی هستم که گونه ای از امتداد زندگی من با او هست (آپارتمان).

۲۱ اوت ۱۹۷۸

چرا حسرت حتی کوچک ترین بازمانده ای را داشته باشم، کوچک ترین نشانه ای برجامانده ای، درحالی که همه ی کسانی که بسیار دوستشان می داشتم، هیچ باقی نخواهند گذاشت، نه من یا چند برجامانده ی درگذشته را؟ پس از مرگم چه اهمیت دارد دوام آوردن در ناشناخته ی سرد و دروغین تاریخ وقتی خاطره ی مامان جز در من و کسانی که می شناختندش و در نوبت خود خواهند مرد دوام نخواهد آورد؟ من «بنای یادبود» خود را برای خودم تنها نمی خواهم.

۲۱ اوت ۱۹۷۸

اندوه خودخواه است.

جز از خودم سخن نمی گویم. نمی توانم از او سخن بگویم، از آن چه او بود بگویم، تصویر اندوه باری بسازم (مانند آنچه ژید از مادلین ساخت). (با این همه: همه چیز حقیقت دارد: دل پذیری، توان، اصالت، نیکی.)

۲۱ اوت ۱۹۷۸

به گمان‌ام دورترین، نفرت‌انگیزترین کار برای اندوه من: خواندن روزنامه‌ی لوموند است و روش زننده و خبررسانی‌هایش.

۲۱ اوت ۱۹۷۸

تلاش می‌کنم تا به L توضیح بدهم (اما این به یک جمله می‌رسد): تمام زندگی‌ام، از زمان کودکی، یک لذت^۱ داشتم که با مامان باشم. آن از سر عادت نبود. (با این که بیرون شهر را دوست ندارم) سرمست می‌شدم برای گذراندن تعطیلات در L.^۲ چون همیشه با او می‌بودم.

۱۳ سپتامبر ۱۹۷۸

بدیمن

خودخواهی (خودپرستی)

از سوگ

از اندوه

۱. plaisir، (در متن هم با حروف خمیده آمده). مترجم

۲. منظور اورت است - مترجم

اخلاقیات من^۱

- شهادتِ اختیار

- او شهادتِ شهادتِ نداشتن را دارد

۱۷ سپتامبر ۱۹۷۸

از زمان مرگ مامان با وجود - یا به دلیل - تلاش سرسختانه برای راه اندازی یک پروژه‌ی بزرگ نوشتاری، دگرگونی شدید اعتماد به خودم - به آن چه می نویسم.

(۳ اکتبر ۱۹۷۸)

فروتنی عمیقی که او را در برمی گرفت، نه این که هیچ نداشته باشد (هیچ زُهدی در کار نبود) اما چیزهای کمی داشت، انگار می خواست در زمان مرگش چیزی متعلق به او نباشد که بخواهیم از آن «خلاص شویم».

(۳ اکتبر ۱۹۷۸)

(چقدر) طولانی است، بی او.

۱. این یادداشت، بدون تاریخ با خطوط خمیده خط خورده است.

۱۶ اکتبر ۱۹۷۸

[امروز بعدازظهر، گرفتاریِ توان فرسای کارهای عقب افتاده. سخنرانی ام در کالج ← اندیشه‌ی جماعتی که احتمالاً برای آن می‌آیند ← برانگیختگی ← ترس. و من این را درمی‌یابم:]

ترس: نزد من همواره تصدیق شده - و نوشته شده - همچون امری مرکزی است. پیش از مرگ مامان این ترس: ترس از دست دادن اش. و اکنون که از دست اش داده‌ام؟

هنوز می‌ترسم، و شاید هنوز بیشتر، چراکه به طرز متناقضی حتی بیشتر شکننده‌ترم (سماجت من برای کناره گرفتن از همین جاست، یعنی برای پیوستن به مکانی به تمامی در پناه ترس).

- بنابراین اکنون ترس از چه چیز؟- از مرگ خودم؟ بله، بی شک - اما به نظر می‌رسد کمتر - این را حس می‌کنم - چرا که مردن کاری است که مامان کرده. (شبح نیکوکار پیوستن به او)

- بنابراین، درواقع: بر اساس نظریه‌ی روان‌پیشی وینیکات من از فاجعه‌ای که پیش از این رخ داده می‌ترسم. من این را پی در پی با هزار بدیل در درون خود باز می‌آغازم اش.

- از زمانی، به ناگاه، همه چیز فورانی از اندیشه‌ها، تصمیم‌ها است.
- بیرون راندن این ترس، با رفتن به جایی که من می‌ترسم، (مکان‌هایی که به راحتی می‌شود نشان کرد، به یاری علامت برانگیختگی).

- کنارزدن سرسختانه‌ی آن چه بازم می‌دارد، جدایم می‌کند از نوشتن متنی در مورد مامان: نقطه‌ی عزیمت فعال اندوه: رسیدن اندوه به وضعیت فعال.

[متنی که می‌بایست روی این برگه تمام می‌شد، درباره‌ی این پیش درآمد (زایمان، روگردانی) از ترس.]

(۱۷ اکتبر ۱۹۷۸)

در خودم بازآفرینی می‌کنم - می‌بینم در خودم خصوصیت‌های جزئی
مامان را بازآفرینی می‌کنم: فراموش می‌کنم - کلیدهایم را، میوه‌ای را که از
بازار خریده‌ام.

ضعف حافظه که انگار در او نهاده شده بود (شکوه‌های فروتنانه‌اش در
این باره در گوش‌ام است)، همه از آن من شده‌اند.

۱۸ اکتبر ۱۹۷۸

در خصوصِ مرگ، مرگ مامان به من این قطعیتِ (پیش از آن انتزاعی)
را می‌داد که همه میرایند - که هیچ تبعیضی در میان نخواهد بود - و قطعیتِ
الزامِ مردن با این منطق تسکین‌ام داد.

۲۰ اکتبر ۱۹۷۸

نزدیک می‌شود، روزِ سالگرد مرگ مامان. می‌ترسم، بیشتر و بیشتر، انگار
آن روز (۲۵ اکتبر) برای دومین بار باید بمیرد.

۲۵ اکتبر ۱۹۷۸

روز سالگرد مرگ مامان

روز در اورت

اورت، خانه‌ی خالی، گورستان، مزار تازه (بیش از حد بلند، بیش از حد پرحجم برای او که در آخر آن همه ریزاندام شده بود)؛ قلبم آرام نمی‌گیرد؛ انگار خشکیده‌ام، بی‌نصیب از نیک‌خواهیِ درونی. نمادگرایی سالگرد به من چیزی نمی‌دهد.

۲۵ اکتبر ۱۹۷۸

باز به داستان تولستوی فکر می‌کنم: پدر سرژ^۱ (به‌تازگی فیلم‌اش را دیدم، بد بود). اپیزود نهایی: او آرامش را می‌یابد (معنا، یا برکناری از معنا) زمانی که او دختر کوچکِ دورانِ کودکی‌اش را می‌بیند که حالا مادر بزرگ شده، ماورا^۲ که به‌سادگی عاشق وابستگان خود است، بی‌آن که با خود مسأله‌ی تجلی، تقدس، کلیسا و چیزهایی از این دست را مطرح کند. به خودم می‌گویم: این مامان است. پیش او هرگز یک فرازبان، یک افاده، یک تصویر تعمدی جایی نداشت. «تقدس» این است.

[ای تناقض: من، اینچنین «روشنفکر»، دست‌کم متهم به آن، من این‌همه درهم‌تنیده با یک فرازبان پی‌درپی (که از آن دفاع می‌کنم)، او با من به منتها درجه از نا-زبان گفت.]

1. Le Père Serge

2. Mavra

[ادامه‌ی تازه‌ی روزنگاری]

۴ نوامبر ۱۹۷۸ - ۱۵ سپتامبر ۱۹۷۹

۴ نوامبر ۱۹۷۸

این نوشته‌های سوگ تحلیل می‌روند. با هم. چه؟ فراموشی بی‌رحم می‌شود؟ («بیماری» ای که درمی‌گذرد؟) و با این حال...
دریای آزادِ اندوه - کناره‌ها را ترک گفته، هیچ در چشم‌انداز. نوشتن دیگر ممکن نیست.

۲۲ نوامبر ۱۹۷۸

دیروز عصر، میهمانی کوکتل به مناسبت بیست و پنجمین سال حضور من در سوئیل^۱. دوستانِ بسیار - راضی هستی؟ - بله، قطعاً [اما دلم برای مامان تنگ است].
هر «معاشرت» ی بیهودگی جهانی را که او دیگر در آن نیست بیشتر می‌کند.

من بی‌وقفه «دل اندوهگین» ی دارم.

این شرحه شرحه‌گی، امروز بسیار نیرومند، در این پگاه خاکستری دچارم کرد، پس به او می‌اندیشم، با تصویر راشل، عصر دیروز نشسته کمی کناره گرفته، خرسند از میهمانی کوکتل، جایی که او کمی با این و آن حرف می‌زد، «در جایگاه خود»، سزاوار، انگار زن‌ها دیگر آن گونه نیستند و به این

بهانه که از آن جایی که زن‌ها دیگر جایگاهی نمی‌خواهند - گونه‌ای از وقار گم‌شده و نایاب - که مامان داشت، (او آن‌جا بود، با مهربانی مطلق، برای همه، و با این حال «در جایگاه خودش».)

(۴ دسامبر ۱۹۷۸)

کمتر و کمتر اندوهم را می‌نویسم اما به یک معنا آن بسیار قوی‌تر است، برکشیده به مرتبه‌ی جاودانگی، از زمانی که دیگر نمی‌نویسم‌اش.

۱۵ دسامبر ۱۹۷۸

در بستری از پریشانی، هول (به ستوه آوردن، وظایف، غرض‌ورزی‌های ادبی)، حباب اندوه که بالا می‌آید:

(۱) بسیاری در اطرافم دوستم می‌دارند، دور و برم هستند، اما هیچ کس محکم نیست: همه (همه، ما هستیم) دیوانه، روان‌رنجور - بی آن که از آدم‌های دوری از جنس RH. سخن بگوییم. تنها مامان محکم بود، برای این که از تمام روان‌رنجوری‌ها، از تمام دیوانگی‌ها دست‌نخورده باقی مانده بود.

(۲) طرح درس‌ام را می‌نویسم و مشغول نوشتن رمان من می‌شوم. پس با شرحه‌شرحه‌گی به یکی از آخرین حرف‌های مامان فکر می‌کنم: رولان من! رولان من! هوای گریه دارم.

[بی شک تا زمانی که از چیزی مربوط به او ننوشته باشم (تصویر، یا چیز دیگری) حال بدی خواهم داشت.]

۲۲ دسامبر ۱۹۷۸

آه، بیانِ میل عمیق مراقبه، کناره گرفتن، «خود را اسیر من نکنید» که از اندوه مستقیم به سراغام می آید، انعطاف ناپذیر، انگار «جاودانه» - مراقبه ای اینچنین حقیقی، که نبردهای کوچک اجتناب ناپذیر، بازی های تصویری، زخم ها، همه ی آن چه به اجبار سر می رسد درست از زمانی که جان به درمی بریم، چیزی جز کفِ کثیف، تلخ، بر سطحِ آبی عمیق نیست...

۲۳ دسامبر ۱۹۷۸

عقب نشینی های کوچک، هجمه ها، تهدیدها، به ستوه آوردن ها، حس شکست، روزگار سیاه، بار سنگین بر دوش، «زندان محکومان به اعمال شاقه» و چیزهایی از این دست. نمی توانم خودم را بازدارم از ارتباط همه ی این ها با از دست رفتن مامان. این - شعبده بازی - نیست که او دیگر آن جا نیست تا از من محافظت کند، کار من همیشه به طور خاص جدای از او بود؛ - تا حدی این است - اما آیا این همان است؟ که من اکنون ناگزیرم به عضویت جهان درآیم - عضویتی سخت. شوربختی های یک تولد.

۲۹ دسامبر ۱۹۷۸

غفلت بی آن که کم شود ادامه دارد، تلخ کامی دل، گرایش به حسادت‌ها، چیزهایی از این دست: هرچیزی که در دل ام آن می‌کند که خودم را دوست نداشته باشم.

روزگار بی‌قدر کردن خود (ساخت کارِ کهنِ سوگ).

چگونه شکیبایی را بازیابم؟

۲۹ دسامبر ۱۹۷۸

دیروز عکسی از مامان را که داده بودم دوباره چاپ کنند دریافت کردم، دختر کوچک در باغ زمستانی شِئویر^۱، می‌کوشم پیش روم بگذارم‌اش، روی میز کارم. اما از توان من بیرون است، برایم غیرقابل تحمل است، دردم را زیاد می‌کند. این تصویر با تمام درگیری‌های بی‌هوده و کوچک و بی‌اصالت زندگانی من در تعارض است. این تصویر واقعاً یک معیار است، یک داوری (حالا می‌فهمم چگونه یک عکس می‌تواند مقدس شود، راهبری کند ← این هویت نیست که فرایاد آمده باشد، این، درون این هویت، یک بیان کمیاب است، نوعی «پرهیزکاری»).

۳۱ دسامبر ۱۹۷۸

اندوه بی‌کرانه است، اما اثرش بر من (چراکه اندوه: نه در خود: تداوم اثرات غیرمستقیم است) گونه‌ای از رسوب است، از زنگار، از گِل و لایِ نشسته بر دل‌ام: یک تلخ‌کامی دل (تندخویی‌ها، حسادت‌ها، فقدان عشق).

← آه، چه تناقضی: با از دست دادن مامان دارم خلاف آن چیزی می‌شوم که او بود. می‌خواهم بر اساس ارزش او زندگی کنم و جز به خلاف آن نمی‌رسم.

۱۱ ژانویه ۱۹۷۹

... درد این‌که دیگر هرگز لبان‌ام را بر گونه‌های باطراوت و چروکیده‌ی او نخواهم گذاشت...

[مبتذل است

— مرگ، اندوه چیزی جز امر مبتذل نیستند]

۱۱ ژانویه ۱۹۷۹

همیشه این حس دردناک که وظایف، مردم، درخواست‌ها، و چیزهایی از این دست از مامان جدایم می‌کنند. — در آرزوی «۱۰ مارس» هستم، نه برای بازگشت به تعطیلات، که برای باز یافتن آن آمادگی که او ساکن‌اش باشد.

۱۷ ژانویه ۱۹۷۹

کم کم آثار فقدان مشخص می‌شود: این که رغبت از سر ساختن هیچ چیزی را ندارم (جز در نوشتن): هیچ دوستی‌ای، هیچ عشقی، چیزهایی از این دست.

۱۸ ژانویه ۱۹۷۹

از زمان مرگ مامان میلی برای «ساختن» هیچ چیزی نیست - مگر در نوشتن. چرا؟ ادبیات = تنها وادیِ اصالت (آن گونه که مامان بود).

۲۰ ژانویه ۱۹۷۹

عکس مامان، دختر کوچکی در دوردست، پیش روم بر می‌زم. کافی بود برایم تا نگاهش کنم، تا بفهمم آن چنان بودنش را (که با خودم درگیرم برای نوشتنش) تا باز پر شوم با، غوطه‌ور شوم در، در چنگاش، غریقِ خوبی‌اش شوم.

۳۰ ژانویه ۱۹۷۹

فراموش نمی‌کنیم.
اما چیزهایی از رخوت در شما جای می‌گیرد.

۲۲ فوریه ۱۹۷۹

آنچه مرا از مامان جدا می‌کند (از سوگی که یکی‌انگاری من با او بود) غلظتِ (فزاینده، به‌تدریج انباشته)ی زمان است که از زمان مرگ مامان توانستم بی او زندگی کنم، در آپارتمان اقامت کنم، کار کنم، بیرون بروم و چیزهایی از این دست.

۷ مارس ۱۹۷۹

چرا نمی‌توانم بیاویزم، وصل شوم به بعضی کارها، به بعضی آدم‌ها: مثلاً JMV. برای این که ارزش‌های ذاتی من (زیبایی‌شناسی و اخلاق) از مامان به من می‌رسد. آنچه او دوست می‌داشت (آنچه او دوست نمی‌داشت) ارزش‌های مرا شکل داده است.

۹ مارس ۱۹۷۹

مامان و تنگ‌دستی؛ درگیری‌اش، ناکامی‌هاش، شهامت‌اش. گونه‌ای از حماسه، بی هیچ تظاهری به پهلوانی.

۱۵ مارس ۱۹۷۹

تنها خودم راه رفته‌ام از یک سال و نیم پیش تا به الان را می‌شناسم:

صرفه‌جویی در این سوگ ساکن و ناتماشایی که مدام با وظایف جدا نکهام داشته؛ آن جدایی که همیشه دراصل آن را با تمام کردن یک کتاب بیرون ریخته‌ام - سماجت، نهانی.

۱۸ مارس ۱۹۷۹

شب گذشته، خواب بد. مشاجره با مامان. بگو مگو، درد، هق هق: از او با چیزی روحانی جدا شده بودم (تصمیمی از جانب او؟). تصمیم او شامل میشل هم می‌شد. او دست‌نایافتنی بود.

۱۸ مارس ۱۹۷۹

هر بار که خواب‌اش را می‌بینم (جز خواب او را نمی‌بینم)، برای دیدن اوست، باور این که زنده است، اما دیگر، جدا.

۲۹ مارس ۱۹۷۹^۱

بی هیچ دغدغه‌ای از بابت بازمانده زندگی می‌کنم، بی هیچ میلی که دیرتر خوانده شود (جز از نظر مالی برای M)، پذیرش کامل نابودنی تمام، هیچ حسرتی برای «بنای یادبود» ندارم - اما نمی‌توانم تاب بیاورم که چنین

۱. نگارش اتاق روشن پس از این تاریخ آغاز می‌شود: در پایان کتاب او ذکر می‌کند: «۱۵ آوریل - ۳ ژوئن ۱۹۷۹».

چیزی برای مامان هم باشد (شاید به این دلیل که او چیزی ننوشت و خاطره‌اش تمام و کمال به من وابسته است).

۱ مه ۱۹۷۹

همچون او نبودم، چون با (هم‌زمان با) او نمردم.

۱۸ ژوئن ۱۹۷۹

بازگشت از یونان

زندگی من از مرگ مامان نتوانسته در خاطره خودش را بازبازد. مات، بی‌هاله‌ی لرزانی که «به یاد می‌آورم...» را بسازد

۲۲ ژوئیه ۱۹۷۹

تمام «راه‌های نجات» برنامه^۱ شکست خورده است. خودم را بازمی‌یابم بی‌هیچ کاری برای انجام دادن، بی‌هیچ کاری پیش‌روم – جز وظایف تکراری روزمره. تمام شکل‌های برنامه: سست، نامقاوم، ضریب ناچیز انرژی. «چه حاصلی؟»

۱. بی‌شک اشاره به ویتا نوا دارد، بنگرید به یادداشت‌های قبلی.

– انگار حالا به روشنی اتفاق افتاد (تا حالا با فریب‌های پی در پی به تأخیر افتاده بود) تأثیر موقرانه‌ی سوگ بر امکان انجام یک اثر. آزمون بزرگ، آزمون بلوغ، اساسی، سرنوشت‌ساز سوگ.

۱۳ اوت ۱۹۷۹

در حال ترک اورت، بعد از گذراندن یک روز سخت، در قطار، بالای داکس^۱ (این روشنای جنوب غربی^۲ که در زندگی همراهی‌ام کرده)، ناامید، گریان، از مرگ مامان.

(۱۹ اوت ۱۹۷۹)

چطور مامان که به ما قانونی درونی‌شده را داد (تصویر یک اصالت را)، ما را (من و M. را) مستعد میل، علاقه به چیزها رها کرد: بر خلاف «عذاب مفراط، درونی، گزنده و مداوم»ی که فلوبر را از حظ بردن از هرچیزی باز می‌داشت و روح‌اش را چنان آکند که متلاشی‌اش کرد.

1. Dax

۲. در این باره می‌توان «روشنای جنوب غربی» La lumière du Sud-Ouest را خواند، منتشرشده در L'Humanité، به تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۲۷.

۱ سپتامبر ۱۹۷۹

بازگشت از اورت، در هواپیما.
همیشه همان درد، همان اندوه، زنده اما خاموش... («R من، R من»).

– من در اورت تیره‌بختم، غمگین‌ام.
– بنابراین آیا در پاریس خوشبخت‌ام؟ نه، این‌جا یک دام است. خلافِ یک چیز، خلافِ آن نیست، چیزهایی از این دست.
من مکانی را که در آن تیره‌بخت بودم ترک کردم و این‌را برای این‌که آن‌جا را ترک کردم خوشبخت نمی‌کند.

۱ سپتامبر ۱۹۷۹

نمی‌توانم، به طرزی نمادین، در هر اقامت در اورت، به هنگام رسیدن و زمان خروج، خودداری کنم از رفتن و دیدن مزار مامان. اما وقتی جلو مزار می‌رسم نمی‌دانم چه کنم. دعا بخوانم؟ چه معنایی دارد؟ چه درون‌مایه‌ای؟ خیلی ساده، پیش‌نویس ناپایدارِ قرار گرفتن در موقعیتِ درونی^۱. بنابراین بی‌درنگ برمی‌گردم
(به علاوه، مزارهای این قبرستان، اگرچه روستایی‌اند، اما چه زشت‌اند...).

۱ سپتامبر ۱۹۷۹

اندوه، ناممکنی خوب بودن در هیچ‌جا، ستم‌ها، رنجش‌ها و ندامت‌هایی که از پی هم می‌آیند، همه‌ی این‌ها تحت عنوان «تیره‌روزی انسان»، که پاسکال به کار برده.

۲ سپتامبر ۱۹۷۹

خواب نیم‌روزی: رؤیا: دقیقاً لبخند او.
رؤیا: خاطره‌ای تمام، کامیاب.

۱۵ سپتامبر ۱۹۷۹

صبح‌هایی هست اینچنین غمگین...

چند قطعه‌ی بدون تاریخ

[بعد از مرگ مامان]

به طرز غم‌انگیزی، از این پس ناتوان از تکاپو...

•

خودکشی

چگونه بدانم، اگر مُردم دیگر درد نمی‌کشم؟

•

در تصوّراتی که می‌توانستم از مرگم داشته باشم (همان‌طور که همه دارند)، به برابری، به دلواپسی از جان سپردنِ زود هنگامِ دردی غیرقابل تحمل را می‌افزودم که من بر او هموار می‌داشتم.

•

در باب کمیابی - بی‌معناییِ پر حرفی‌های ما، حرف‌های ما: بله، اما بدون حتی ذره‌ای یکنواختی، یک حماقت - یک خبط...

•

«طبیعت»

بی آن که روستازاده باشد طبیعت را دوست می داشت، یعنی طبیعی را
 - بدون هیچ کدام از ژست های ضد - آلودگی که متعلق به نسل او نبود. او
 در باغ های اندکی بی نظم هم احساس خوبی داشت، چیزهایی از این دست.

چند یادداشت درباره‌ی مامان

۱۵ آوریل ۱۹۷۷

پرستارِ صبح با مامان مانند یک بچه حرف می‌زند، با صدایی کمی زیادی محکم، مفتشانه، غرولندکنان و ابلهانه. او نمی‌داند که مامان او را قضاوت می‌کند.

[حماقت این است]

ما هرگز از هوش یک مادر حرف نمی‌زنیم، انگار فروکاستن عاطفه‌ی او باشد، پیش افتادن از او. اما هوش: همه‌ی آن چیزهایی است که به ما اجازه می‌دهد تا به منتها درجه با کسی زندگی کنیم.

•

– مامان و مذهب

– هرگز پرحرفی نمی‌کرد

– یک پیوستگی (اما از کدام نوع؟) به گروه بایونی.^۱

– مهربانی به اقلیت‌ها؟

– نا – ستیزه‌جویی

•

۱. می‌تواند اشاره به «Bayonne» باشد، شهری در جنوب غربی فرانسه و در پانزده کیلومتری اورت.
مترجم

۷ ژوئن ۱۹۷۸

مسیحیت: کلیسا: بله، ما کاملاً بر ضد آن بودیم، وقتی در دولت، در قدرت، در استعمار، در بورژوازی مشارکت داشت و چیزهایی از این دست. اما روزی دیگر، شاهدی بیرون می‌آید، از این دست: دراصل... آیا آن هنوز همان است؟ آیا در سیرک ایدئولوژی‌ها، اخلاق‌ها، آن جا تنها جایی نیست که می‌شود فکر کرد در آن هنوز هم کمی نا-ستیزه‌جویی هست؟

با این حال برای من یک جدایی قاطع از ایمان باقی می‌ماند (و قطعاً از خطا). اما آیا این مهم است؟ یک ایمان بدون ستیزه‌جویی (بدون نظامی‌گری، بدون تبلیغ مذهبی)؟

(کلیسا) مسیحیان: از فاتحان به صف فلک‌زدگان منتقل می‌شوند (اما آمریکا، کارتر، چیزهایی از این دست).

مسأله‌ی آلدو مورو^۱: بهتر از یک شهید، نه قهرمان: یک فلک‌زده.

•

شکل رازداری:

چیزها را خود انجام دادن، نه به دیگران واگذار کردن

خودبسنده‌گی تجربی

رشته‌ی عاطفی

•

۱. شاید منظور بارت Aldo Moro، دولت‌مرد ایتالیایی عضو مجمع دموکراسی مسیحی (la Démocratie chrétienne DC) باشد که در ۹ مه ۱۹۷۸ ترور شد. او برای ایجاد سازشی میان دموکرات‌های مسیحی و کمونیست‌ها تلاش می‌کرد که در نهایت به دست بریگاد سرخ ربوده شد و به قتل رسید. مترجم

چگونه معشوق بودن یک منزل گاه است، در انفعال امکان‌های عظیمی را بنیاد می‌کند.

چرا فاشیسم به هراس‌ام می‌اندازد.

میانجی

هرگز در نمی‌یافتم نظامی‌گری بنیادش را کجا می‌نهد - ایده‌ها، چیزهایی از این دست.

پایداری ایده‌ها (از آن‌جا که برای من شکاک، اصراری بر واقعیت نیست). نسبت من با ستیزه‌جویی.

چرا من هرگز با توجیه‌ها (و حتی شاید حقیقت) ستیزه‌جویی راه نمی‌آیم: چون نمی‌توانم تاب بیاورم (نمی‌توانستم: اما او از نظر غایب، اوضاع همان است) (غیرقابل تحمل) آن شرارتی که می‌توانست به او برسد، آن خوشنوی که می‌توانست بر سر او آوار شود و مقصود من می‌توانستم باشم.

•

سخن گفتن از مامان:

پس آرژانتین، فاشیسم آرژانتین، زندانی کردن‌ها، ترورهای سیاسی و چیزهایی از این دست چه می‌شود؟

دل‌اش از این‌ها خون می‌شد. من او را تصور می‌کنم وحشت‌زده، میان زنان و مادران ناپدیدشدگانی که این‌جا و آن‌جا راهپیمایی اعتراضی برپا می‌کنند. چه دردی می‌کشید اگر مرا از دست داده بود.

•

حضورِ تمام
مطلق

بی‌وزن
تراکم، بی‌وزنی

•

آغازیدن:

«در تمام مدتی که با او زندگی کردم - تمام زندگی‌ام - مادرم هیچ‌گاه
بر من نظارت نکرد.

•

مامان هرگز بر من نظارت نکرد - برای همین است که نمی‌توانم این‌ها
را تاب بیاورم.
(نامه‌ی FW دیده شود)

•

مامان: (همه‌ی عمر): فضای بدون دست‌درازی، بدون دون پایه‌گی -
هرگز بر من نظارت نکرد (وحشتی که من از این کلمه و از این چیز دارم).

•

(۱۶ ژوئن ۱۹۷۸)

زنی، که به سختی می‌شناسم‌اش و باید بروم ببینم‌اش به من تلفن می‌کند (آزارم می‌دهد، تمام وقت مرا می‌گیرد) بی‌فایده برای این که به من بگوید: در این ایستگاه اتوبوس پیاده شوید، هنگام گذر از خیابان مراقب باشید، برای شام که نخواهید ماند، چیزهایی از این دست. مامان هرگز چیزهایی مثل این به من نگفت. با من هرگز مثل یک کودک وظیفه‌شناس صحبت نکرد.

•

۱۱ مارس ۱۹۷۹

FMB می‌خواهد به هر قیمتی شده مرا به هلن دو وندل^۱ معرفی کند، همچون زنی (از دنیای) ظرافتی استثنایی، چیزهایی از این دست. هیچ تمایلی ندارم چون:

– مسلم است که تشنه‌ی ظرافت دیگران‌ام، اما در عین حال می‌دانم که مامان هیچ کششی به این دنیا یا زنانی از این جنس نداشت. ظرافت او (از نظر اجتماعی) کاملاً اتوپیک^۲ بود: ورای طبقه‌ها: بدون مارک تجاری.

•

هاندای^۳

نه چندان خرسند

این یک میراث بود

1. Hélène de Wendel

۲. Atopique، نوعی استعداد ارثی برای حساس بودن (آلرژی داشتن) به بعضی بیماری‌ها، مانند آسم، کهیر و... مترجم

۳. Hendaye منطقه‌ای در جنوب غربی فرانسه. مترجم

سپیدی این صفحه برای توست...



نشر مهـری

منتشر کرده است:

ادبیات ترجمه

رمان

کولی‌ها هم عاشق می‌شوند • واسینی الأعرج؛ ترجمه‌ی سید حمیدرضا مهاجرانی
زینت • نوال السعداوی؛ ترجمه‌ی سید حمیدرضا مهاجرانی
گره‌های پرنده • احمد خلفانی

زن نامی ندارد • دویگو آسنا؛ ترجمه‌ی یاسمن پوری
بازگشت روح آب • پپه تالا، ترجمه‌ی مهدی خاکی
افسونگر، ناباکوف و شادی • لیلی اعظم زنگنه، ترجمه‌ی رضا پور اسماعیل

خانه‌ی سیاهان • محمد حیایوی، ترجمه‌ی علی حسین‌نژاد
سرای شاندر • محمد حیایوی، ترجمه‌ی غسان حمدان
پرنده شب • اینگه بورک بایر، ترجمه‌ی گلناز غبرایی

حرامزاده‌ی استانبولی • الیف شافاک، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
گوآپا • سلیم حداد، ترجمه‌ی فرزاد کوهسار
سودایی • جی ام. کوتسی، ترجمه‌ی محسن مینوخرد

مجازات غزه • گیدئون لوی، ترجمه‌ی فرهاد مهدوی
داستان بلند

آلتس لند • دورته هانس، ترجمه‌ی گلناز غبرایی
زن تخم مرغی • لیندا دی. کرینو، ترجمه‌ی میم. دمدام
گنگستر • کلايو کاسلر و جاستین اسکات، ترجمه‌ی فریده چاجی

داستان فارسی

رمان

عیار • زکریا هاشمی
سن خوزه شهر پرتقال‌های سرگردان • لیلا امانی

درخشش چشمان کف دستم • مهدی رئیس‌المحدثین
 راهنمای جامع جنگل بوق • رضا جعفری
 من، منصور و آلبرت • فرخنده حاجی‌زاده
 ماه طلعت • ژيلا آقارفيعی
 دمپایی‌های سفید • ناهید پیلوار
 ناوه کش • حامد نیک‌اختر
 درچنگ • شهرام رحیمیان
 تربیت‌کننده‌ی سگ‌ماهی • احمد آرام
 ناسراندازان • ماه‌دوران معیری
 زندگی در تابوت‌های شرقی • پژار ملکی
 موش‌ها بال ندارند • آرش خوش‌صفا
 انجل لیدیز • خسرو دوامی
 سال‌های سربی بی‌پایان • علیرضا اکبری
 پسر عربی • مرتضی کربلایی‌لو
 همه ما شریک جرم هستیم • حمید حامد
 همه چیز درست بود و به اندازه • سپیده محمودی‌دانالو
 گنبد‌های قرمز دوست‌داشتنی • فاطمه کلانتری (صحرا)
 خاطرات آسفالت • میلاد ظریف
 تهران در آغوش برلین • فرزانه سید سعیدی
 روایای ایرانی • انوشه منادی
 آخ • فاطمه میرعبداللہی
 زیر درخت دابلین • پرهام مطبوع
 عقرب‌کشی (ماه‌پیشانی) • شهریار مندنی‌پور
 مادیان سرکش • مژده شبان
 انتقام با احترام گرفته شد • امین کاظمی
 شروه • ماندانا انصاری
 اهالی خانه پدری • علی‌اصغر راشدان
 حضور در مجلس ختم خود • علی‌اصغر راشدان
 تادانو • محمدرضا سالاری
 ویرانگران • رضا اغنمی
 تا آخرین مین زمین • عیسی بازیار
 همسر م‌آهو خانم و دوست‌دخترهای من • سوسن غفیار

خودسر • بهرام مرادی
طلا • بهار بهزاد
دندان هار یک روایت آشفته • مظاهر شهامت
دوار • میثم علیپور
هنوز از اکالپیتوس های یونسکو خون می چکد • عیسی بازیار
آن سوی چهره ها • رضا اغنمی
الیشا • فرزانه حوری
بوته های تمشک (والش کله) • محمد خوش ذوق
سندروم اولیس • رعنا سلیمانی
پیش از تردید • فهمیمه فرسای
بگذار زنده بمانم • بردیا حدادی
مریم مجدلیه • حسین دولت آبادی
توکای آبی • حامد اسماعیلیون
شب جمعه ایرانی • جواد پویان
آنها دیگر از آن ایستگاه نگذشته اند • مهدی مرعشی
خانه بان • مریم دهخدايي
گذار (در سه جلد) • حسین دولت آبادی
ما بچه های خوب امیریه • علیرضا نوری زاده
چشم باز و گوش باز • زکریا هاشمی
لیورا • فریبا صدیقیم
سلام لندن • شیوا شکوری
اوروبروس • سپیده زمانی
اثر انگشت • رئوف مرادی
کبودان • حسین دولت آبادی
خون اردها • حسین دولت آبادی
مرداب • رضا اغنمی
باد سرخ • حسین دولت آبادی
چوبین در • حسین دولت آبادی
ایستگاه باستیل • حسین دولت آبادی
اشک های تورنتو • سیامک هروی
سرزمین جمیله • سیامک هروی
گرداب سیاه • سیامک هروی

بوی بهی • سیامک هروی
سیب را بچین • لیلی ناهیدی آذر

داستان بلند

دوگانه‌ی زنی که خوابش نمی‌برد • آزاده دواچی
ماه تا چاه • حسین آتش‌پرور
خانه پدری • علی اصغر راشدان
پنج زن • محمد عبدی
دهان‌شدگی • بهناز باقری

مجموعه داستان کوتاه

برهنه و برهنه • محمد عالی محمدی
یک وقتی یک جایی • پریسا عطاری
غوزک پلاتینی • مصطفی عزیزی
شکوفه‌های گریان • رضا اغنمی
صفر بهتر از هیچ است • علی اصغر غفوری
از درون گذشته • فریدون نجفی
پاچراغ • علی اصغر راشدان
خانه غزل خانم • علی اصغر راشدان
هوس ماهی سفید در مرداب • بهار بهروز گهر
حضرنامه ابرقو • رسول نفیسی؛ تصویرگر: بابک گرمچی
داستان‌های سوسمارنشان • گردآورنده: رضیه انصاری
قصص الحيوانات • هادی طاهری
انصراف از نقره‌شویی • آرش تهرانی
جزیره‌ای‌ها • نازی عظیما
حجم ناتمام عشق • ترانه مومنی
خب، یک چیزی بگوید! • خلیل نیک‌پور
مجسمه‌ساز فلورانس • هادی طاهری
حسن آباد • حمید فلاحی
نیلاپرتوی • مهسا عباسی
بعد از آن سال‌ها • حسن حسام
کارنامه احیاء • حسن حسام

روز چهل و یکم • هلیاحمره
 مردگان سرزمین یخ زده • بهار بهروز گهر
 در من زنی زندگی می کند • مژده شبان
 الفبای گورکن ها • هادی کیکاووسی
 روزی که مادر سگ شدم • نوشابه امیری
 هلنا گذاشت و رفت • سانا نیکی یوس
 مردی آن ور خیابان زیر درخت • بهرام مرادی
 خنده در خانه ی تنهایی • بهرام مرادی
 آن زن بی آنکه بخواهد گفت خدا حافظ و دختری بنام بی بی بوتول دزفولی • عزت گوشه گیر
 روزی روزگاری رشت • مهکامه رحیم زاده
 داستانی برای مردگان • رضا نجفی
 گرد بیشه • رضا مکوندی
 کلاغ های پایتخت • لیلا اورند
 ریچارد براتیگان در تهران • حامد احمدی
 پشت چشمان یخ زده • نگار غلامعلی پور
 اما من حرفامو تو دلم می گفتم • فرامرز سیدآقایی
 دو زن در میانه ی پل • نیلوفر شیدمهر
 کافه در خاورمیانه • سعید منافی
 اشک های نازی • رضا اغنمی
 سیندرلا بعد از نیمه شب • فرزانه گلچین
 سوت • فریبا منتظر ظهور

جستار

آبروی فقر یا چگونه فلاکت جانشین فقر می شود • مجید رهنما؛ ترجمه و مقدمه:
 نازی عظیمی

سوراخ فلسفه • حسام الدین توکلی
 از کتاب ها و ترانه ها • فرشته مولوی
 شناخت و مدیریت خود • سام آریا
 یک تصویر ارگانیک از یک نمونه • تام تر
 مرثیه ای برای شکسپیر • شهرور رشید
 دفترهای دوکا • شهرور رشید

یاد

هجرائی • فرخنده حاجی زاده

طنز فارسی

لبخند از پشت سیم خاردار (داستانک‌های علیرضا رضایی) • به کوشش: هوشنگ اسدی
قلبم ترانه‌ی تکرار است (گزیده‌ی آثار پرویز شاپور) • به انتخاب: کامیار شاپور،
فرناز تبریزی

ادبیات کلاسیک

«قصه‌ی سنجان» داستان قرار به دینا بی قرار در هند • مهدی مرعشی
رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) • به کوشش باقر مؤمنی

سفرنامه

از رمی جمرات • مرتضی نگاهی
به سوی طبس (۱۹۵۹) • ویلی شیرکلوند؛ ترجمه: فرخنده نیکو، ناصر زراعتی

خاطرات

روزنگاری‌های دیاسپورا (۴جلد) • عزت گوشه‌گیر
نغمه رویش • م. الف. رها
در آرامش مسیح • زهرا ترابی‌نژاد
اندیشه در قفس • مصطفی تراکمه
رسول • رضا نیمروز
جنگ و زندگی • هاشم روزی
میان دو دنیا (خاطراتی از سه سال اسارت در سلول‌های انفرادی قرارگاه اشرف)
• رضا گوران
من به روشنی اندیشیده‌ام، من به صبح... • عباس منشی‌رودسری؛ به کوشش
بانو صابری
گذر عمر (خاطرات یک پرستار) • فرزانه جامعی
هی دلم می‌خواهد بخوابم • مهشید جهانبخش
زخم‌های بی‌التیام (خاطرات فرشته‌هدایتی) • فرشته‌خلج هدایتی
آرزوهای کال (در سه جلد) • فرانک مستوفی

روزی که پیر شدم • نوشابه امیری
مالا (در دو جلد) • محمد خوش ذوق

نمایشنامه

مرمر • مارینا کار، ترجمه ستاره قربانی
فیل ها تنها می میرند (نمایشنامه ای در سه پرده) • شهرام رحیمیان
ادبیات، بازی، بدن: در جستجوی فضاهای در-بین • گردآوری و ترجمه: مازیار
هنرخواه

شعر

سمفونی عرعر • لیلی گلزار
هنگامه غربت (۴ جلد) • خاطره خیوه
حتی به احترام کاغذ • فرخنده حاجی زاده
هفتاد غزل عاشقانه • علی صبوری
نظربازی عاشقان در سحرگاه شهرپور • علی صبوری
سرزمین ترانه های بی لبخند • علی صبوری
بن بست های باز • لیلی گلزار
بی آنکه از چشم هایم بخوانی (شعرهای اروتیک چپ) • آنا ماریا روداس؛ برگردان:
علی اصغر فرداد
این شهر دیگر جای ماندن نیست • محبوبه زرگر
بی شکوفه، بی گیلاس • نازنین شاطری پور
استیگماتا • م.ع سبحانی
تورا حافظی • نیما نیا
دیوان ژاله • عالم تاج قائم مقامی
آخرین زن لوت • اعظم بهرامی
دهان مُرده • ناما جعفری
۷۰ شعر در میان دو بوسه • هوشنگ اسدی
می افتم از دستم (فارسی و ترکی) • شاعر: سهیلا میرزایی؛ مترجم: رقیه کبیری
هم رقص باد • نازنین شاطری پور
بوسه ی آسمانی • کرو لاین مری کلیفلد؛ برگردان: سپیده زمانی
آوازه های فالش کشورم • فیروزه فزونی
در صدای تو می دانی چیست؟ • جمال ثریا؛ برگردان: بهرنگ قاسمی

پرواز ایکاروس • هلیده دومین؛ برگردان: علی اصغر فرداد
 ماه مجروح (مجموعه آثار کمال رفعت صفائی) • به کوشش حسین دولت آبادی
 سوار بر قایق حیات • سروده‌های علی تقوایی، طراحی‌های شکوفه کاوانی
 تلفظ برهنگی زن در ماه • نرگس دوست
 رَعشه‌های خوف، رَخشه‌های خُجسته • سیاوش میرزاده
 اینجا برقص • حسن حسام
 مرا به آبها بسپار • کتی زری بلیانی
 آوازهای زیباییات • شاعر: ماریو مرسیه؛ برگردان: هدی سجادی
 یکی به آبی عمیق می‌اندیشد • حمزه کوتی
 دل به دلبری افتاد • کوروش همه‌خانی
 یک گل آبی رنگ، رنگ لبخند خدا • موژان صغیری
 تکه‌ای از قلب خدا • موژان صغیری
 رد پای طلایی • موژان صغیری
 آذرخش آذر آیین • دارا نجات
 هنوز • مهتاب قربانی
 قاصدک‌های بی‌خبر • بهرام غیائی
 در همه شهرهای دنیا زنی است • نیلوفر شیدمهر

هنر مدرن، نقاشی و عکس

دلدادگان مدارچاپی؛ مجموعه آثار پی‌سی‌بی مینیاتور آرت • رضا رفیعی‌راد
 منظومه‌ی ناپیوند واله، گی • شعر-داستان از الهه رهرونی؛ نقاشی حبیب مرادی
 سفر اِشتار به دنیای زیرین • نجوا عرفانی
 من آنجا پشت خورشیدم • منصور محمدی (مجموعه عکس از طبیعت کردستان)
 تازیانه بر باد • مژن مظفری
 این است بدن من مجموعه آثار هنر مفهومی • رضا رفیعی‌راد

کودک و نوجوان

راز • شهریار مندنی‌پور؛ تصویرگر: فاطمه تخت‌کشیان
 این طرف دیوار، آن طرف دیوار • نویسنده و تصویرگر: پوپک راد
 دالی و آیینی‌ی رازآلود • خسرو کیان‌راد؛ تصویرگر: هاجر مرادی
 بیژن و شیر زخمی • نیلوفر دهنی
 نابغه‌ی کوچک • فریبا صدیقیم



MEHRI PUBLICATION

Novel, Translation literature * 29

Journal de deuil

Roland Barthes

Texte établi et annoté par Nathalie Léger

Traduit par Mehdi Marashi

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from
the British Library | ISBN: 978-1-915029-72-0|

|First Published Autumn 2021| 126 Pages|
|Printed in the United Kingdom|

|Book & Cover Design: Mehri Studio|

© Seuil/Imec, 2009. © Mehdi Marashi.
© 2021 by Mehri Publication Ltd. \ London.
All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com



Journal de deuil

Roland Barthes

Traduit par

Mehdi Marashi

رولان بارت (زاده‌ی دوازدهم نوامبر ۱۹۱۵ و درگذشته‌ی بیست و پنجم مارس ۱۹۸۰) نویسنده، فیلسوف، نظریه‌پرداز ادبی، منتقد فرهنگی، و نشانه‌شناس فرانسوی بود که واکاوی‌هایش در نظام نشانه‌ها و ساختار متن او را به یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان ادبی معاصر بدل کرده است.



Journal de deuil Roland Barthes

Translated by
Mehdi Marashi

یک روز پس از مرگ مادر در پاییز ۱۹۷۷، رولان بارت شروع کرد به نوشتن یادداشت‌هایی در سوگ آن زن تا شاید به مدد کلمات زنده‌اش کند. این یادداشت‌ها روزنگاری‌های مختصری است که سال‌ها پس از مرگ بارت پیدا و به همت دوستان‌اش منتشر شده. به قول ناتالی لژه (گردآورنده‌ی کتاب): «ما در این‌جا کتابی کامل‌شده به دست مؤلف را نمی‌خوانیم، این فرضیه‌ای است از کتابی که او میل داشته بنویسد، که سهمیم شود در تدارک اثرش و به این نام، روشن‌اش می‌دارد.»



www.mehripublication.com